

فرعون پراگماتیک

بسم الله الرحمن الرحيم

عن ابن القفاج، عن ابي محمد الله (امام الصادق) - عليه السلام - قال:

ما من يوم يأتي على ابن آدم الا قال له ذلك اليوم: يا ابن آدم انا يوم جديد و انا عليك شهيد؛ فقل في خيرا و اعمل في خيرا؛ اشد لك به يوم القيامة؛ فانك لن تراني بعدها ابدا. قال: و كان على - عليه السلام - اذا امسى يقول: مرحبا بالليل الجديد و الكاتب الشهيد؛ اكتبنا على اسم الله. ثم يذكر الله عز و جل. (احول الخافي - باب القول بحمد الاصباح و الائمة)

روایتی که برایتان خواندم از کتاب اصول کافی و از بابی است با عنوان التور عند الاصلاح و الامساء، یعنی سخنانی که در هنگام صبح و شام گفته می‌شود.

همه شما می‌دانید که در تعالیم دینی چه توجه ویژه‌ای به ساعات گوناگون شب و روز شده است. ظاهراً تردیدی وجود ندارد که متون دینی ما برای ساعات گوناگون شبانه روز و تأثیر آنها در روح و روان انسان و حالات و عبادات او اهمیت خاصی قائل شده‌اند.

خداوند بزرگ، در قرآن کریم خطاب به پیامبر عزیزش می‌فرماید یا ایها المرسل قبل اللیل الاقلیلا نصفه او اقص منه قلیلا و نرد علیه و مرآة القرآن ترتیلا یعنی ای کسی که خود را در جامه پیچیده‌ای، امشب را مگر جز اندکی از آن، به پا خیز؛ نیمی از شب یا اندکی کم‌تر از آن؛ یا بیش‌تر از آن؛ و به صورت ترتیل، قرآن قرائت کن! تو گویی قرآن خواندن - آن هم به صورت ترتیل - در هنگام شب خاصیتی ویژه دارد. از ادامه همین آیات چنین برمی‌آید که گویی یکی از خاصیت‌های چنین قرآن خواندنی، آمادگی روحی پیامبر است برای مواجهه با کلامی که خداوند آن را ثقیل و سنگین خوانده است: انا سنلقي عليك قولاً ثقیلاً ما به زودی سخن سنگینی را به تو القاء خواهیم کرد! و در ادامه یک بار دیگر به صراحت می‌گوید که شب در مقایسه با روز خاصیتی ویژه دارد: ان نأشئه اللیل هی اشد وطناً واقور قیلان لك فی النهار سبحاً طویلاً همانا که نشأت شب را حضور قلب بیش‌تر و سخنانی پای‌دارتر در میان است؛ حال آن که تو در روز مشغله‌های فراوانی داری^۱. قرآن وقتی که ماجرای معراج پیامبر را بیان می‌دارد، چنان بر شبانه بودن این سفر تأکید می‌کند که تو گویی در روز نمی‌توان انتظار چنین سیر و سلوکی را داشت: سبحان الذی اسری بعبده لیلان المسجد الحرام الی المسجد الاقصی^۲. آیات دیگری از قرآن و روایات اهل بیت نیز بر این نکته صحه می‌گذارند.

شاید به همین دلیل است که عارفان ما بی‌پرده اعلام می‌کنند: اغلب مکاشفات و مشاهدات عرفانی آنها در شب رخ داده است. کافیسست نگاهی به اشعار حافظ بیندازید تا ببینید که او چقدر مکاشفات خود را به دوش - یعنی دیشب - خصوصاً هنگام سحر، حواله می‌دهد:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی آن شب قدر که این تازه براتم دادند

مولوی با صراحت به ما یادآوری می‌کند که اساساً بعضی از حالات عرفانی را تنها و تنها در شب باید انتظار کشید:

این حالت اگر باشد اغلب به سحر باشد آن را که براندازد او بستر و بالین را

و باز در جایی دیگر تأکید می‌کند که:

رو بر در دل بنشین کان دلبر پنهانی وقت سحری آید یا نیم‌شبی باشد

حافظ حتی پا را از این فراتر نهاده و می‌گوید اگر عبادت‌های شبانه در روز انجام شود یا این که کارهای روزانه به شب موکول شود، نتایج معکوس و نگران‌کننده‌ای را باید منتظر بود:

روز در کسب هنر کوش که می‌خوردن روز دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد

آن زمان وقت می‌صبح فروغست که شب گرد خرگاه افق پرده شام اندازد

(۱) سوره مزمل آیات ۱ تا ۴

(۲) سوره مزمل آیه ۵

(۳) سوره مزمل آیات ۶ و ۷

(۴) سوره اسری آیه ۱

در این میان به نظر می‌رسد که دو وقت از شبانه روز مورد اهتمام بیش‌تری قرار گرفته‌اند: یکی وقت برآمدن و دیگری وقت فرو رفتن خورشید. این همان دو وقتیست که ساعات نمازهای واجب ما هم، با توجه به آنها تعیین شده است.

مفسران متون دینی در خصوص این که مراد از زمان برآمدن خورشید، دقیقاً چه ساعتی از روز است، اختلافاتی دارند. عده‌ای آن را همان سپیده‌دم می‌دانند و عده‌ای معتقدند زمان طلوع آفتاب منظور این روایات است. شبیه همین اختلاف در خصوص وقت فرو رفتن خورشید نیز دیده می‌شود. عده‌ای آن را هنگام ناپدید شدن آفتاب می‌دانند و عده‌ای دیگر، آن را زمان غروب کامل خورشید می‌شمرند. برخی از مفسران هم کوشیده‌اند میان آرای مختلف اجماعی حاصل کنند. بدین ترتیب که گفته‌اند شاید مراد از زمان برآمدن خورشید تمام فاصله زمانی میان طلوع سحر تا طلوع آفتاب باشد؛ و مراد از زمان فرو رفتن خورشید، فاصله میان ناپدید شدن آفتاب و غروب کامل آن است. اتفاقاً در بعضی از روایات هم به ما توصیه شده تا این دو فاصله زمانی را مغتنم شمرده و در آنها بیش‌تر به یاد و ذکر خدا مشغول باشیم. مثلاً در بعضی از روایات آمده است که اگر می‌خواهید روزی شما بیش‌تر شود، در فاصله میان طلوع سحر و طلوع آفتاب بیدار باشید و دعا کنید؛ یا این که بکوشید تلاش روزانه خود را در این ساعات آغاز نمایید.

به همین ترتیب فاصله میان پنهان شدن خورشید و غروب کامل آن نیز از اوقات بسیار مهم برای دعا کردن و به یاد خدا بودن خوانده شده است. در برخی از روایات آمده است که مردم را در این زمان غفلتی عجیب فرا می‌گیرد. گاهی هم گفته‌اند مردم معمولاً از فضیلت فوق‌العاده‌ای که در این زمان وجود دارد، غافلند. به همین دلیل است که نماز غفیله را در چنین وقتی می‌خوانند. غفیله یعنی چیزی که مورد غفلت قرار گرفته است.

در خصوص روایاتی از این دست، سؤالات فراوانی مطرح است. به راستی چه خاصیتی در شب و روز و چه سری در این اوقات خاص نهفته که این قدر مورد توجه و اهتمام واقع شده‌اند؟

ما به اقتضای بحث‌های پیشینمان گاه به گوشه‌های کوچکی از این گونه سؤالات پرداخته‌ایم. بنابراین امروز قصد نداریم که بیش از این در این باره صحبت کنیم. فقط اجازه دهید تا روایتی را که خواندیم با هم ترجمه کرده به بحث اصلیمان در سوره شعراء بازگردیم. ابن‌قداح - راوی حدیث - می‌گوید که امام صادق - علیه‌السلام - فرمودند: هیچ روزی نیست که بر فرزند آدم درآید، مگر آن که به او می‌گوید: ای فرزند آدم، من روزی جدید هستم و بر تو شاهدم و شهید. پس در من سخن نیک بگو، و در من عمل نیک انجام بده، برای تو در روز قیامت شهادت می‌دهم؛ به راستی که بعد از این هرگز مرا نخواهی دید. امام صادق - علیه‌السلام - در ادامه می‌فرمایند: و علی - علیه‌السلام - چنان بود که وقتی شب می‌شد می‌گفت مرحبا به شب جدید و مرحبا به نویسنده شاهد و شهید. بنویسید بر نام خدا و آنگاه به ذکر خداوند - عزوجل - مشغول می‌شد.

قال فرعون و ما رب العالمین (۲۳) قال رب السموات و الارض و ما بینهما ان کنتم موقنین (۲۴) قال لمن حوله الاتسمعون (۲۵) قال ربکم و رب آبائکم الاولین (۲۶) قال ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون (۲۷) قال رب المشرق و المغرب و ما بینهما ان کنتم تعقلون (۲۸) قال لئن اتخذت الہا غیری لاجعلنک من المسجونین (۲۹) قال اولو جئتک بشیء مبین (۳۰) قال فات به ان کنت من الصادقین (۳۱)

گفت فرعون و چیست رب العالمین؟ (۲۳) گفت رب آسمان‌ها و زمین و آنچه میان آن دو است اگر یقین آورنده باشید (۲۴) گفت به اطرافیان: آیا گوش نمی‌کنید؟ (۲۵) گفت: رب شما و رب پدران نخستین شما (۲۶) گفت همانا که این پیغمبرتان که به سوی شما آمده دیوانه است (۲۷) گفت رب مشرق و مغرب و آنچه میان آن دو است، اگر تعقل می‌کردید (۲۸) گفت همانا که اگر اتخاذ کنی جز من خدایی را، قطعاً ترا از زندانیان قرار خواهم داد (۲۹) گفت آیا و هر چند آمده باشم ترا با چیزی آشکار؟ (۳۰) گفت پس بیاور آن را اگر از راست گویانی (۳۱)

سخن ما در سوره شعراء، به آغاز گفتگوی رو در روی موسی و فرعون رسید و بر اساس آن چه که قرآن برای ما بیان کرد، نوع نگاه فرعون و شیوه تفکر او را مورد تحلیل و بررسی قرار دادیم.

دیدیم طرز فکر فرعون چنان بود که وقتی با دعوت دینی مواجه می‌شد، مسئله حق یا باطل بودن آن دعوت برایش در درجه دوم اهمیت قرار داشت. آن چه که برای فرعون در درجه اول اهمیت قرار داشت، حفظ منافع و حفظ حکومت و قدرتش بود. در وهله اول، فرعون اصلاً دغدغه این مسئله را نداشت که آیا موسی راست می‌گوید که از جانب خدا پیامی آورده یا دروغ می‌گوید. مهم این بود که منافع و حکومتش از هر گزندی محفوظ بماند.

قبلاً توضیح دادیم که این حالت فرعون تا چه اندازه مهم و قابل مطالعه است. بر خلاف تصور اولیه بسیاری از ما، فرعون از این آمادگی برخوردار بود که موسی را در دعوتی که داشت، تصدیق کند. چنانچه خود قرآن می‌گوید، بعدها وقتی که فرعونیان دچار مشکلات لاینحلی می‌شدند، فرعون به نزد موسی رفته و به او می‌گفت که اگر مشکل ما را حل کنی به تو ایمان خواهیم آورد. به شهادت قرآن، این امر بارها اتفاق افتاد. البته هر بار که موسی دعا می‌کرد و بلا از آنها دور می‌شد، بار دیگر به سر خانه اول بازگشته و بنای مخالفت با او را می‌گذاشتند. اما همین امر نشان می‌دهد که مخالفت فرعون با موسی از نوع مخالفت کسی که اساساً موسی را تکذیب نموده و ادعایش را دروغ می‌پندارد، نبود. سر ماجرا همین است که برای فرعون، حق یا باطل بودن ادعای موسی - و درست یا نادرست بودن آن - اهمیت اساسی نداشت. دغدغه اصلی او، حفظ قدرت و منافعش بود.

قرآن شهادت می‌دهد که فرعون در آخرین لحظات زندگی، هنگامی که پس از تعقیب بنی‌اسرائیل در حال غرق شدن در دریا بود، باز هم به نوعی، ایمان آورد و گفت امت‌ان‌الله‌الذی‌امت‌به‌بنو‌اسرائیل‌وانا‌من‌المسلمین^{۹۰}. از هیچ کجای قرآن استنباط نمی‌شود که فرعون این سخن را صادقانه نگفته باشد. اساساً در آن حالت غرق شدن در دریا، تصور نمی‌شود که فرعون در صدد دروغ گفتن و ظاهرسازی باشد. اما چنانچه علامه طباطبایی توضیح می‌دهند، می‌توان دریافت که فرعون در هنگام گفتن همین جمله هم بیش‌تر به فکر نجات دادن خود بود تا اعتقاد پیدا کردن به توحید. یعنی باز هم دغدغه منفعت جویی داشت تا حقیقت طلبی. به همین دلیل هم به تعبیر قرآن، فرعون نگفت که به خداوند یکتای هستی - یا مثلاً به رب‌العالمین - ایمان آوردم. بلکه گفت ایمان آوردم به آن خدایی که بنی‌اسرائیل به آن ایمان آورده‌اند. انگار فکر می‌کرد ایمان آوردن به خدای بنی‌اسرائیل ممکن است باعث نجات او از دریا شود؛ درست همان گونه که باعث گذشتن بنی‌اسرائیل از دریا شد. پس انکار فرعون نسبت به موسی، اساساً ناظر به حق یا باطل بودن دعوت موسی نبود. بلکه دغدغه اصلی فرعون حفظ حکومت و منافعش بود.

این که فرعون پیش از آن که - و پیش از آن که - دغدغه حق یا باطل بودن سخنان موسی را داشته باشد به فکر مسائل دیگری بود، نکته‌ایست که به هیچ وجه نباید به سادگی از کنار آن عبور کرد. چرا که در واقع خبر از یک خصلت مهم انسانی می‌دهد.

می‌توان گفت آدم‌ها در هنگام مواجهه با یک سخن، دو عکس‌العمل عمده از خود بروز می‌دهند. گاه قبل از هر چیز، به این مسئله فکر می‌کنند که این سخن حق است یا باطل، راست است یا دروغ؛ و گاه مسئله حق یا باطل بودن آن سخن برایشان در درجه دوم و یا حتی چندم اهمیت قرار می‌گیرد. در حالت دوم، آن چه بیش‌تر مورد توجه قرار می‌گیرد آثار و نتایجی است که می‌تواند از آن سخن فراهم شود و نه حق و باطل یا راست و دروغ بودن آن.

این امر از آن جا ناشی می‌شود که اساساً هر سخنی از دو ویژگی اصلی برخوردار است. یکی ویژگی منطقی و خبری آن و دوم آثار و نتایجی که می‌تواند از خود به جای گذارد. ما در مباحث سوره احزاب در این خصوص به تفصیل سخن گفته‌ایم^{۹۱}. به سادگی می‌توان تصور کرد که سخنی از نظر محتوای منطقی دروغ و باطل باشد، اما - دست کم به صورت موضعی - آثار خوشایندی برای ما به همراه آورد؛ و چه بسا سخنی که از نظر منطقی راست و درست باشد، اما - دست کم به ظاهر - با منافع و خواست‌های ما متضاد به حساب آید. از همین جاست که فراوان می‌بینیم افرادی را که به خاطر بعضی آرزوها و خواست‌هایشان، چشم خود را به روی حقیقت

^{۹۰} سوره یونس آیه ۹۰

^{۹۱} به کتاب ایستاده در باد مراجعه شود.

می‌بندند. چه بسیار سخنانی که با علم به باطل بودنشان - یا بدون توجه به باطل بودنشان - تبلیغ و ترویج می‌شوند و چه بسا سخنان حقی که بنا به دلایلی مورد انکار و بی‌توجهی ما قرار می‌گیرد.

این مثال را شاید بارها از من شنیده باشید. اورینا فالاجی - خبرنگار مشهور ایتالیایی - در مصاحبه معروفی که با محمدرضا پهلوی انجام داد، از او پرسید: آیا شما واقعا به خدا اعتقاد دارید؟^۷ او جواب داد **من معتقدم مگر اگر خدا وجود نداشته باشد، باید افتراش کرد. چرا که برای زندگی ما بسیار مفید و لازم است.**

خوب به خاطر دارم که وقتی در نوجوانی این مصاحبه را می‌خواندم، گوینده آن در نظرم آدم سبک‌مغزی جلوه کرد. در آن زمان با خودم می‌گفتم: ما چطور می‌توانیم به خودمان اجازه دهیم که مطلبی را، بدون توجه به راست و دروغش، به صرف این که گمان می‌کنیم برای ما سودآور است، تبلیغ نموده یا به خودمان تلقین کنیم؟ آیا این با شرافت و اصالت انسانی ما سازگار است؟ من چطور می‌توانم رو به قبله بایستم و برای خدا به سجده روم، در حالی که مطمئن نیستم اصلا خدایی وجود دارد یا نه؟ از آن بدتر این که، چطور می‌توانم به صرف این که دعا کردن لذت‌بخش بوده باعث آرامش خاطر افراد است، در حالی که می‌دانم خدایی وجود ندارد، از کسی بخواهم که دعا کند یا عبادت به جا آورد؟

این اندیشه‌های دوران نوجوانی من بود. هنوز هم نمی‌توانم باور کنم که **ما حق داریم به صرف لذت بخش بودن یا فایده داشتن یک اعتقادی آن را تبلیغ و ترویج کنیم.** به نظر من این کار چیزی از نوع تحمیق انسان‌هاست. اما در طول زمان دریافتم چیزی که در نگاه من تحمیق و اهانت محسوب می‌شود، منش اصلی زندگی بسیاری از افراد است، هر چند به آن اعتراف نکنند و یا حتی متوجه آن نباشند.

جالب است که می‌بینم امروزه چنین نگاهی به زندگی - تحت عناوین پرمطراقی نظیر **عمل‌گرایی**^۸ - گاه حتی مورد ستایش هم قرار می‌گیرد. بسیاری از افراد، مخصوصا وقتی در باره خدا حرف می‌زنند، اصلا به دنبال واقعیت امر و کشف حقیقت نیستند. آن چه که برایشان مهم است، اهدافی است (در این مورد احتمالا هدف لذت بردن و آرامش جستن است.) که برای خود تعیین نموده‌اند. به نظر می‌رسد فرعون هم از مشابه چنین طرز فکری برخوردار بود. به تعبیر امروزی، **فرعون عمیقا یک انسان عمل‌گرا^۹ بود.** یعنی مسئله حقیقت و معیارهای منطقی سنجش راستی و درستی یک سخن، در مقایسه با اهداف عملی، برایش در درجه دوم اهمیت قرار داشت. به همین دلیل، اساسا به حق یا باطل بودن ادعای موسی توجهی نشان نمی‌داد. از یک طرف، او را به دیوانگی و جنون متهم می‌کرد و از طرف دیگر، وقتی موسی به او می‌گفت آیا می‌خواهی چیز روشنی به تو نشان دهم، جواب می‌داد اگر راست می‌گویی نشان بده تا ببینم. فرعون هرگز با خودش نمی‌اندیشید که: **اگر موسی به راستی دیوانه است، دیگر چرا باید این سخنش را که می‌گوید چیز آشکاری آورده‌ام، جدی گرفت؟ و اگر واقعا ممکن است چیزی آشکارا داشته باشد، دیگر چرا باید او را دیوانه خطاب کرده به استدلال‌هایش کم‌ترین توجهی نشان نداد؟**

این‌ها همه نشانه‌های **عمل‌گرا** بودن فرعون است. فرعون بیش از آن که در اندیشه درستی و نادرستی ادعاهای موسی باشد، نگران آثار سخنان موسی در اطرافیانش و - به اصطلاح امروزی - نگران هدایت افکار عمومی بود. به همین دلیل پیش از آن که در صدد قضاوت منطقی از سخنان موسی برآید، دست به استهزاء می‌زد و خطاب به اطرافیانش می‌گفت این پیامبری که برای شما آمده یک دیوانه است.

^۷ حتما شنیده‌اید که پهلوی از این حرف‌ها زیاد می‌زد و حتی ادعا می‌کرد حضرت عباس جان مرا نجات داده است.

^۸ Pragmatism

^۹ Pragmatic

فراموش نکنیم که دعوت موسی از فرعون دعوتی به غایت مهم و سرنوشت ساز بود. همان گونه که در مقالات قبلی توضیح دادم، ادعای نبوت و داشتن پیامی از جانب خداوند خالق هستی، سخن کوچکی نیست که کسی بتواند از کنار آن بی تفاوت عبور کند. بنابراین اگر در قبال هر سخنی بتوان برخوردی عمل‌گرایانه در پیش گرفت، در برابر این یکی مطمئناً نمی‌توان و نباید چنین کرد. اما فرعون بی آن که از موسی هیچ استدلالی طلب کند، و بی آن که حتی لحظه‌ای در بارهٔ صدق یا کذب دعوت موسی صمیمانه بیندیشد، در صدد مخالفت با او برآمده او را به زندان تهدید می‌کند.

در میان سخنان فرعون تنها یک جمله وجود دارد که می‌توان گفت فرعون با گفتن آن، از موسی خواسته که برای سخنانش دلیل محکمی ارائه دهد. آن هم زمانبست که موسی - پس از آن که به زندان تهدید شد - با زکاوتی مثال زدنی به او می‌گوید: **اولو جئتك بشیء مبین** حتی اگر با چیزی آشکارا به سوی تو آمده باشم؟ به دنبال این سخن موسی، انگار که فرعون به طور ناخودآگاه مقهور حس کنج‌کاوی خود شده باشد - که همین را هم می‌توان محصول خصلت عمل‌گرایانه او دانست - می‌گوید **فأت به ان كنت من الصادقین** پس بیاور آن را اگر از راست گویانی. همان طور که اشاره کردم، این جواب فرعون خود به تنهایی گواه است که فرعون و اطرافیانش در درون دلشان مطمئن نبودند که موسی یک دیوانه است؛ وگرنه معنا ندارد حرف کسی را که واقعا دیوانه می‌دانیم تا این حد جدی بگیریم.

برخورد بعدی فرعون - پس از مشاهدهٔ معجزات موسی - باز به خوبی نشان می‌دهد که فرعون تا چه حد به دنبال اهداف عمل‌گرایانه خود، از دغدغه حق و باطل و تشخیص راست یا دروغ بودن ادعای موسی، خالی بود. وقتی که موسی نشانه‌های حیرت آور الهی (اژدها شدن عصا و ید بیضا) را به او نشان داد، تنها پاسخ فرعون این بود که گفت **تو یک جادوگری!** به یاد داریم که فرعون گفته بود **فأت به ان كنت من الصادقین** یعنی پس بیاور هر چه داری اگر در ادعایت صادقی. جا دارد بپرسیم: موسی اعجاز‌آمیزتر از تبدیل شدن عصایش به یک اژدها و نشان دادن دستان درخشان و نورانش، چه چیزی را باید به فرعون نشان می‌داد تا فرعون در خصوص صداقت موسی، اندکی تأمل کند؟ به علاوه، آیا فرعون خود یک جادوگر بود و از فن جادوگری اطلاعی داشت؟ مسلماً نه. چرا که بعدها می‌بینیم برای مقابله با موسی - آن هم به توصیهٔ درباریانش - جادوگران را فراخوانده از آنها درخواست یاری می‌کند. پس چرا چنین قاطعانه اظهار نظر می‌کند که موسی یک جادوگر است؟ از این گذشته، بعدها که جادوگران خود فرعون، به حقانیت موسی و جادوگر نبودن او گواهی می‌دهند، چرا فرعون باز هم بر جادوگر بودن موسی پافشاری می‌کند؟

به نظر من پاسخ تمام این سؤالات همان است که گفتیم: **عمل‌گرایی افراطی فرعون**. برای فرعون دغدغه حق و باطل و مسئله درست و نادرست، در درجهٔ دوم اهمیت قرار داشت. آن چه در درجه اول برایش مهم بود حفظ قدرت و حفظ تسلطش بر افکار مردمی بود که بر آنها حکومت می‌کرد. یعنی اهداف عملی در زندگی، برایش مهم‌تر بود تا درک حقیقت و واقعیت امر.

حقیقت ماجرا این است که فرعون در چنین طرز فکر و نگاه به زندگی، تنها نبود. اگر درست نگاه کنیم بسیاری از آدم‌ها در بسیاری از مواقع زندگی خود، دقیقاً همان مسیری را طی می‌کنند که فرعون طی کرده بود. شاید اگر هر کدام از ما در درون خودمان - ولو به اجمال - سیری کنیم، دریابیم که طرز برخورد خود ما هم در برخی از برهه‌های زندگی تفاوت عمده‌ای با طرز برخورد فرعون ندارد. البته حوزه نفوذ فرعون و میزان تأثیرگذاری او بر اطرافیان، با حوزه نفوذ ما و میزان تأثیرات ما، شاید حتی قابل مقایسه هم نباشد؛ اما طرز فکر همان طرز فکر و نوع نگاه به زندگی همان است: **کم رنگ شدن دغدغه حقیقت در برابر خواست‌ها و منفعت‌ها** یا همان **عمل‌گرایی افراطی**.

من موارد زیادی را سراغ دارم (چه در درون خودم چه در طرز سلوک دیگران) که آدم‌ها، بی آن که به مسائل ریشه‌ای و اساسی زندگی توجهی داشته باشند، در جزئیات بی پایان آن غور می‌کنند. چه بسیار دعوایها بر سر مسائل بسیار جزئی رخ می‌دهد، در حالی که مسائل اساسی و ریشه‌ای مورد غفلت - و حتی بی‌اعتنایی - قرار می‌گیرد. چرا باید مسائل کلی و اساسی از نظرها دور مانده بر سر جزئیات دعوا رخ دهد؟ آیا از آن رو نیست سیر منطقی تفکر در میان ما مهجور واقع شده است؟ بی توجهی به مسائل ریشه‌ای و اساسی به هر انگیزه‌ای که باشد، نتیجه آن فقط یک چیز است: خالی شدن آدم‌ها از زندگی بر پایه معرفت و حقیقت و در مقابل، معطوف شدن آنها به منفعت‌های عاجل و سودانگاری‌های سطحی. این همه کنج‌کاوی در جزئیات زندگی و دعوا بر سر آنها، در حالی که فلسفه

زندگی مورد غفلت و بی توجهی قرار گرفته است، مرا به یاد فرعون می‌اندازد وقتی که به موسی می‌گفت اگر چیزی آورده‌ای نشان بده. بسیاری از ما از این جهت کاملاً شبیه فرعونیم. درست مثل فرعون که کنج‌کاوش مبتنی بر یک تفکر منطقی نبود. درست مثل فرعون که حتی یک لحظه از خودش نپرسید که آیا واقعا موسی راست می‌گوید یا نه.

به نظر من نمونه دیگری از این بیماری فرعون گونه در میان ما، توجه بیش از حد به صغراها و نتایج، و متقابلاً بی توجهی به کبراهای سخنانی است که در برابر ما قرار می‌گیرد. من قبلاً در خصوص این مسئله و عواقب بسیار خطرناک آن بارها سخن گفته‌ام.^{۱۱} اکنون فقط این نکته را یادآوری می‌کنم که وقتی تنها به نتایج نهایی یک سخن توجه کرده به بررسی کبراهای آن سخن علاقه‌ای نشان نمی‌دهیم، بدان معناست که درست یا غلط بودن استدلال و مبانی منطقی آن سخن برای ما اهمیت چندانی نداشته و تنها آثار و نتایج عملی آن سخن مورد توجه ماست. این دقیقاً همان طرز فکریست که فرعون دنبال می‌کرد: یعنی کم رنگ شدن دغدغه حقیقت در برابر طلب منفعت.

در چنین فضایی است که زندگی بر پایه عقل و اندیشه جای خود را به زندگی بر پایه عرف و عادت می‌دهد. در چنین محیطی است که فلسفه زندگی مورد بی توجهی و غفلت قرار می‌گیرد. حتی چنین استدلال می‌شود که به دنبال فلسفه زندگی رفتن، در واقع به دنبال هپروت بودن است! آدم‌ها از جهان بینی و ایدئولوژی خالی شده در نتیجه تنها به فکر کسب منفعت‌های محسوس خواهند بود. عقلانیت - که همیشه مظهر تمایل انسان به درک حقیقت و واقعیت بوده است - به معنای دیگری تعبیر می‌شود. آدم عاقل دیگر کسی نیست که برای زندگی خود تفکر متقن و قابل اتکایی از نظر منطقی دارد. بلکه آدم عاقل به کسی گفته خواهد شد که با زرنگی و زیرکی بیش‌تری بتواند به کسب منفعت و سود نائل شود.

نکته بسیار رقت‌انگیز آن جاست که تلاش‌های بی‌انتهای برای کسب سود و منفعت در حالی صورت می‌گیرد که هیچ کس به درستی نمی‌داند که در نهایت زندگی به دنبال چیست. بنابراین هیچ کس نمی‌تواند تعریف متقن و استواری از سود و منفعت ارائه کند. به عبارت دیگر همه تلاش می‌کنند؛ اما در مسیری که هیچ کس نمی‌تواند بگوید به کجا قرار است ختم شود. اگر کسی هم پیدا شود و بپرسد: از کجا آمده‌ایم و آمدنمان بهر چه بود و به کجا می‌رویم و مقصد نهایی ما کجاست، به ایده‌آلیست بودن و شاعرانه حرف زدن متهم خواهد شد.

در چنین وضعیتی، دین‌داری مردم هم تنها به صورت یک دین‌داری شناسنامه‌ای ظهور خواهد کرد. دقیق‌تر بگوییم: در چنین وضعیتی نه تنها دین‌داری، که تمام شیوه‌های زندگی در معرض آن خواهد بود که شکل شناسنامه‌ای به خود بگیرد. قبلاً گفته‌ام: مسلمانی تنها چیزی نیست که ممکن است به شکل شناسنامه‌ای ظهور کند. کفر هم می‌تواند شناسنامه‌ای باشد. ما همان‌طور که مسیحی شناسنامه‌ای داریم، روشنفکر شناسنامه‌ای هم داریم. همان‌طور که مارکسیست شناسنامه‌ای داریم لیبرال شناسنامه‌ای هم داریم. هر گاه در عمق نگاه انسان‌ها به زندگی، دغدغه کشف حق و باطل، و دغدغه داشتن معرفتی صحیح نسبت به انسان و جهان کم‌رنگ شود، شیوه زندگی انسان‌ها بر چه پایه‌ای استوار خواهد شد؟ در نبود چنان دغدغه‌هایی، تربیت‌های موروثی - بدون شک - یکی از قدرتمندترین عناصری خواهند بود که به زندگی انسان‌ها شکل می‌دهند. البته همیشه ممکن است عده‌ای - به هر دلیلی - به دنبال سنت‌شکنی باشند. اما اکثریت افراد احتمالاً ترجیح خواهند داد راه‌هایی با دردسر کم‌تر را تجربه کنند. بنابراین شیوه زندگی موروثی یکی از اصلی‌ترین شاخصه‌های زندگی بشر به شمار خواهد آمد. به هر حال، چه این که سنت‌هایی شکسته شود و چه نشود، وقتی زندگی بر پایه حقیقت‌طلبی استوار نباشد، چیزهایی از جنس عرف و عادت یا از آن سو، تبلیغ و تلقین، در کنار هوا و هوس میدان‌دار صحنه زندگی خواهند شد.

این است که می‌بینیم - به شهادت قرآن - یکی از مهم‌ترین چالش‌هایی که هم‌واره بر سر راه دعوت انبیاء وجود داشته، چالش مقابله با سنت‌های موروثی و تربیت آباء و اجدادی بوده است. تقریباً در داستان تمام انبیایی که ذکرشان در قرآن آمده، به این موضوع برمی‌خوریم که مردم می‌گفتند ما به شیوه زندگی گذشتگان و پدرانمان علاقه‌مندیم. شما پیغمبران از ما می‌فواهد که از

^{۱۱} به کتاب ایستاده در یاد مراجعه شود.

مقدسات تاریخی و از سنت‌های آباء و اجدادی فود دست بکشیم و این مطلوب ما نیست. جالب است که قرآن در تمامی موارد، از زبان انبیاء بر این نکته تأکید می‌کند که دل‌بستگی به سنت‌های موروثی، به صرف این که سنت‌های موروثی هستند، طرز فکر باطل و نامقبول است. قرآن از ما می‌خواهد که سنت‌های گذشتگان را در محک عقل فرار دهیم. اگر چیز درستی در آنست پذیرایش شویم. اما نه به خاطر این که سنت پدرانمان است، بلکه به این دلیل که بر عقل و هدایت استوار است. از ما می‌خواهد که به جای دل‌بستگی به شیوه زندگی پیشینیان به دنبال هدایت و یافتن حقیقت باشیم: **وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَحْنُ عَلَىٰ آثَارِ آبَاءِ هُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ** و هر گاه به آنها گفته شد تبعیت کنید آن چه را که خدا فرو فرستاده، گفتند بلکه تبعیت کنیم آن چه یافتیم پدرانمان را بر آن؛ هر چند پدران آنها چنان باشند که هیچ عقل نورزند و هدایت نیافته باشند؟^{۱۱}

این‌ها همه نشان می‌دهد که خالی بودن از دغدغه حق و باطل یا کم توجهی به آن، چه چالش‌هایی را می‌تواند در برابر دعوت‌های الهی فراهم کند؛ و فراموشمان نشود که - چنان چه بارها گفته‌ایم - محور اصلی مباحث سوره شعراء در اطراف موضوع دعوت و دعوت‌گری چرخ می‌زند.

به هر شکل چنین به نظر می‌رسد که یکی از ریشه‌های طرز فکر فرعون - که باعث شد تسلیم دعوت الهی موسی نشود - در این نکته خلاصه می‌شود که برای او شناخت حق و باطل، و تمیز عقلانی سخنان درست و نادرست، در مقایسه با حفظ منافع و اقتدار امری درجه دوم بود. او پیش از آن که به فکر شناخت حقیقت باشد، در فکر اداره افکار عمومی مردم بود. چرا که فرعون به معنی دقیق کلمه، یک عمل‌گرای افراطی بود.

این خطای فکری فرعون از سخنان دیگر او - که در همین سوره شعراء برای ما بیان شده است - هم قابل استنباط است. دیدیم که فرعون در نخستین رویارویی با موسی، قبل از هر حرف دیگری، و قبل از آن که کم‌ترین تأملی در صحت و سقم دعوت اصلی موسی داشته باشد، شخصیت موسی را مورد تهاجم تبلیغاتی خود قرار داد. به موسی گفت **ما تو را از بهیگی می‌شناسیم و در نزد**

فود ما بزرگ شده‌ای؛ ترا با پیغمبری چه کار؟ این سخن خود به تنهایی نشان می‌دهد که فرعون تا چه حد در صدد هجوم تبلیغاتی - و به اصطلاح امروزی: جوسازی - بر علیه موسی بود. چنین روشی اساساً متعلق به کسانیست که فاقد قدرت منطق و استدلال کافی برای مقابله با افکار دیگرانند. اگر فرعون حتی ذره‌ای به دنبال تفکر منطقی و کشف حقیقت بود، جا داشت از خودش بپرسد: گذشته موسی و بزرگ شدنش در دربار ما، منطقی، چه منافاتی با پیغمبر شدنش دارد؟ در کجای تعریف نبوت آمده است که یک نبی نباید کودکی خود را در خانه فرعون به سر ببرد؟ در کجای تعریف نبوت آمده است که یک پیغمبر نباید در گذشته زندگی‌اش دچار مشکلی شده و مثلاً به طور اتفاقی کسی را در یک دعوا کشته باشد؟

برای ما که امروز در کمال آرامش نشسته‌ایم و سخنان فرعون را مورد تحلیل منطقی قرار می‌دهیم، بطلان طرز فکر فرعون - احتمالاً - بسیار روشن است. اما باید توجه داشت که این سخنان فرعون - در فضای خودش - اتفاقاً سخنانی بسیار زیرکانه و حساب شده است. فرعون با چنین سخنانی عملاً مردم خود را تحت تأثیر قرار داده و به سویی که می‌خواست هدایت می‌کرد. مردمی که به داشتن دغدغه حق و باطل عادت کرده باشند، مردمی که بیش از اتکاء به منطق و استدلال، متکی بر تلقینات روانی و تبلیغات باشند، البته که با این جملات تحت تأثیر قرار خواهند گرفت.

مگر نه این است که بسیاری از ما هم در زندگی امروزمان، وقتی با سخنی مواجه می‌شویم، گاه پیش - و بیش - از آن که به حق و باطل بودن آن بیندیشیم به پیشینه گوینده آن سخن توجه می‌کنیم؟ مگر نه این است که در بسیاری از موارد، اگر دوستان ما حرف باطلی هم بزنند، چندان مورد اعتراض ما قرار نمی‌گیرند؛ و اگر مخالفان ما حرف حقی هم بزنند، باز به خاطر آن که مخالفان ما هستند با سخنانشان مخالفت می‌کنیم؟ کافیست یک نگاهی به رفتارها و سخنان جناح‌های سیاسی خودمان بیندازید تا ببینید چه وضعیتی برپاست.

^{۱۱} سوره بقره آیه ۱۷۰

چرا راه دور برویم؟ یادتان نیست در دوران پس از دوم خرداد، چگونه طرفداران جناح پیروز، دم از حق مردم برای انتخاب می‌زدند و می‌گفتند همه باید به انتخاب و فهم بالای مردم احترام گذاشته از رئیس جمهور قانونی حمایت کنند؟ کاش پس از انتخابات تیر هشتاد و چهار نگاهی به سایت‌های آنها در اینترنت می‌انداختید تا ببینید: آیا اهانتی بود که به همین مردم به خاطر انتخاب جدیدشان روا ندارند؟

وضع جناح مقابل هم چندان بهتر نیست. خوب به خاطر دارم که این جناح در آن ایامی که از غلبه سیاسی برخوردار نبودند، با شعار قانون و قانون‌گرایی (شعاری که بعدها به دست رقیب افتاد) تا سر حد انکار ولایت مطلقه فقیه پیش رفتند و سپس در ایامی دیگر دم از ذوب شدن در ولایت زدند.^{۱۲} من با گفتن این حرف‌ها قصد ندارم تا همه چهره‌های سیاسی کشور را مورد تردید قرار دهم. همیشه بوده‌اند سیاست‌مدارانی از هر دو جناح که دست کم از حرف دهانشان مراقبت کرده‌اند. غرض اصلی من این است که نشان دهم چگونه همین امروز در میان ما، موارد متعددی می‌توان یافت که حق و باطل بودن یک سخن تحت‌الشعاع عواملی دیگر قرار گرفته باشد.

این همان عارضه‌ایست که فرعون و قومش با آن دست به گریبان بودند. به همین دلیل، وقتی که فرعون حقانیت سخن موسی را با پیش کشیدن تاریخ زندگی او - به طرز غیر منطقی - مورد تردید قرار می‌داد، قادر بود تا مردمش را تحت تأثیر قرار دهد. فرعون با گفتن این جمله که موسی از بچگی در نزد خود ما بزرگ شده و نیز با اشاره به قتلی که به دست موسی اتفاق افتاده بود، عملاً می‌کوشید تا موسی را در نزد افکار عمومی، عنصری معلوم الحال و قاتل معرفی کند. در این صورت، دیگر چه کسی به حرف‌های موسی توجه می‌کرد؟ پس به نظر می‌رسد برخورد فرعون با موسی برخوردی بسیار زیرکانه و هوش‌یارانه است؛ و به نظر می‌رسد این طرز برخورد فرعون از آن رو موثر افتاده که مردم اطراف او نیز - مثل خود فرعون - آن طور که باید دغدغه شناخت حق و باطل در سرشان نبود. بنابراین بیش از آن که در صدد قضاوت منطقی در خصوص دعوت موسی باشند، تحت تأثیر عوامل دیگری موضع می‌گرفتند.

واقعیت این است که ما نیز مانند فرعون و مردمی که فرعون افکارشان را هدایت می‌کرد، سخت در معرض این نقیصه بزرگ انسانی قرار داریم. یعنی در بسیاری از موارد، قادر نیستیم میان وجهه منطقی یک سخن و وجوه دیگر آن تفکیک قائل شویم و معمولاً بیش از آن که متوجه درستی یا نادرستی یک سخن باشیم، دغدغه آثار و تبعات آن سخن را داریم.

بدیهی است که من با گفتن این سخنان، قصد ندارم به شما بگویم که اصولاً نگاه کردن به پیشینه تاریخی افراد کار عبثی است. بلکه می‌خواهم بگویم درست و نادرست بودن یک سخن، یک چیز است و گوینده یک سخن چیز دیگری. حقیقت یا خطا بودن یک سخن یک چیز است و پیشینه تاریخی گوینده آن، یا حتی انگیزه فعلی او از گفتن آن، چیز دیگریست. بنابراین نمی‌خواهم بگویم که هرگز به پیشینه تاریخی گوینده یک سخن - یا انگیزه احتمالی او - نگاه نکنید. اتفاقاً این موضوعیست که در جای خودش ضرورت فراوان دارد. بالأخره هستند کسانی که با گفتن سخنانی درست، اهداف و انگیزه‌های نادرستی را دنبال می‌کنند. این‌ها همه به جای خود. چیزی که هست نباید صرفاً بر پایه انگیزه گوینده یک سخن یا پیشینه تاریخی او، در خصوص درست یا نادرست بودن آن سخن از نظر منطقی قضاوت کرد. ای بسا انسان خطاکاری که اتفاقاً فلان حرفش صحیح است و ای بسا انسان درست‌کاری که فلان حرفش خطاست.

این مطلب - یعنی تفکیک میان ارزش منطقی یک سخن و آثار و تبعات آن - اتفاقاً از

آموزه‌های بسیار جدی دین ما هم هست. در حدیث مشهوری از پیامبرمان نقل است که فرمودند اظن

^{۱۲} شعاری که اخیراً رهبر انقلاب ما - در یکی از سخنرانی‌هایشان - آن را مورد انتقاد قرار داده و شعاری سخیف خواندند.

الی ما قال و لا تنظر الی من قال نگاه کنید که چه گفت و نگاه نکنید چه کسی گفت. مولای ما امیر المؤمنین - علیه السلام - در برابر شعار مشهور خوارج که می گفتند لا حکم الا لله می فرمودند کلمه حق بر ادبها الباطل یعنی سخن حقی که اراده باطلی پشت سر آن است. با چنین طرز برخوردی، ضمن آن که انگیزه های پلید دشمن را افشا می کردند، اما از اعتراف به این که - در عین حال - شعار آنها شعار حقی است، باک نداشتند.

به هر جهت، همان طور که در جلسه قبل دیدیم، موسی در برابر این طرز برخورد فرعون صحنه را خالی نکرد و با درایتی مثال زدنی به او پاسخ داد. قبلا شرح دادیم که چگونه موسی به رغم جوسازی های فرعون، مسیر گفتگو را به سوی محتوای دعوت خود سوق داد. به نظر من، درست در همین جاست که یکی از عالی ترین بحث های ما در اطراف سوره شعراء آغاز می شود: یعنی بحث بر سر محتوای دعوت موسی. اما قبل از ورود به این بحث، و برای درک بهتر موضوع، اجازه دهید تا مقدمه ای را خدمتان طرح کنم.

بچثمان را در جلسه قبل با طرح چند سؤال به پایان بردیم. همه شما شنیده اید که فرعون - ظاهرا - ادعای خدایی می کرد. قرآن هم این نکته را تأیید می کند: فقال انا ربکم الاعلیٰ^{۱۳} ولی به نظر من، در این جا یک سؤال بسیار ساده اما کلیدی قابل مطرح کردن است. جا دارد بپرسیم: به راستی منظور فرعون از این که خود را خدا می خواند چه بود؟ هم چنین جا دارد بپرسیم تلقی و برداشت مردم زمان فرعون - که ظاهرا او را به خدایی قبول داشتند - از این موضوع چه بوده است؟ آیا چنین تصور می شده که فرعون واجب الوجود هستی بخش تمام موجودات عالم - و از جمله پدر و مادر خودش هم - هست؟ آیا فرعون واقعا فکر می کرد که مثل یک واجب الوجود که همه هستی به اراده اوست، واقعا می تواند هر کاری که بخواهد انجام دهد؟ مثلا فکر می کرد می تواند هر سنگی را به میمون تبدیل کند و هر عصبی را به اژدها؟ یعنی فرعون نمی دید که باید یک روز بر خلاف میلش - چه بخواهد و چه نخواهد - بمیرد؟ آیا مردم نمی دیدند که پدران فرعون نیز به رغم ادعاهایی مشابه این، و بر خلاف میلشان، مردند؟ در این صورت آیا واقعا فکر می کردند که او واجب الوجود هستی بخش تمامی موجودات است؟ به راستی چه طرز فکری در میان آنها جاری بود؟ و مرادشان از این که می گفتند فرعون خداست، چه بود؟

پاسخ این سؤالات چندان دشوار نیست، هر چند ممکن است در ابتدای امر برای ما کمی عجیب و تازه جلوه کند! حقیقت این است که برخلاف تصور شایع، نه تنها فرعون بلکه اغلب بت پرستان تاریخ، منکر وجود واجب الوجود نبودند. آنها به وجود خالق یکتا و هستی بخش تمامی موجودات عالم، اقرار داشتند. منظورشان هم این نبود که خودشان آن واجب الوجودی هستند که همه موجودات را آفریده است. حتی اعتقادشان این نبود که بت های آنها واجب الوجود و خالق موجودات دیگرند! در حقیقت وقتی که اندیشه شرک در برابر اندیشه توحیدی قرار می گرفت (و می گیرد) هرگز بحث بر سر وجود واجب الوجود و حتی یکتایی او نبوده است.

جالبست بدانید که حتی در میان شرک آمیزترین تفکرات بشری هم - به نوعی - اعتقاد به خالق یکتای موجودات به چشم می خورد. حتی در اساطیر یونان قدیم هم زئوس به عنوان خدای خدایان فرمانروایی می کرد. یعنی نظام خلقت هرمی داشت که در رأس آن تنها یک موجود قرار گرفته بود.

در میان دانش مندان و فیلسوفان هم وضع از همین قرار است. اعتقاد به واجب الوجود یکتا، به ندرت مورد انکار جدی فیلسوفان قدیم قرار داشته است. از این جهت می گویم به ندرت که می خواهم با احتیاط سخن گفته باشم. اگر نه، شاید بتوان گفت که در میان قدما، هرگز به فیلسوفی برنخورده ایم که منکر وجود واجب الوجود باشد.

البته توحید به معنای دقیقی که ادیان آسمانی به دنبال آن هستند، موضوع دیگریست که به زودی به آن خواهیم پرداخت. اما اعتقاد به واجب الوجود یکتا - تقریبا - محل اجماع تمامی فیلسوفانیست که می شناسیم. تا همین امروز هم احدی بر روی کره زمین پیدا نشده (یا دست کم دیده نشده) که استدلال قابل اعتنایی برای انکار وجود واجب الوجود ارائه دهد. تمامی منکرین خدا - که همواره در

^{۱۳} سوره نازعات آیه ۲۴

مقایسه با معتقدان به او در اقلیت بوده‌اند - حرفشان این است که استدلال‌ها ارائه شده برای اثبات وجود خداوند، کامل و وافی به مقصود نیست. اما این به معنای دلیلی بر نبودن خدا نیست. **فرضا** کسی نتواند وجود خدا را با استدلال منطقی اثبات نماید^{۱۴}، این هرگز بدان معنا نیست که نبودن او به صورت منطقی اثبات شده باشد. بنابراین چیزی به نام انکار خالق یکتای موجودات چندان موضوعیتی در تاریخ تفکر بشر نداشته است.

قرآن نیز بارها این حقیقت را به ما یادآور می‌شود که اگر از مشرکین سؤال کنی چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده، خواهند گفت **الله** و لئن سألتم من خلق السموات والارض ليقولن الله^{۱۵}. مشرکان حتی وقتی که در باره خدایانشان - یا بت‌هایشان - حرف می‌زدند، وجود الله را انکار نمی‌کردند. از این هم بالاتر، می‌گفتند عبادت ما برای خدایان و بت‌ها بدان منظور است که ما را به خدای یکتا نزدیک ساخته واسطه میان ما و او باشند: ما نعبدهم الا ليقربونا الي الله زلفي^{۱۶}. بنابراین آنها هم وجود خالق یکتا را قبول داشتند!

پس دعوا بر سر چه بوده است؟

ممکن است کسی بگوید **دعوی اصلی بر سر قبول نبوت بوده است**. البته این درست است که مشرکان نبوت انبیاء را هم انکار می‌کردند. اما جا دارد به این موضوع توجه کنیم که ظاهراً محور اصلی دعوت انبیاء هم‌واره نفی شرک و اثبات توحید بوده است نه مسئله نبوت. بنابراین هنوز این مسئله در برابر ما وجود دارد که: وقتی میان مشرکان و موحدان در خصوص وجود خالق یکتا اتفاق نظر وجود داشته، دیگر دعوا بر سر چه بوده است؟

از سوی دیگر، می‌دانیم که از نگاه انبیاء، اعتقاد به نبوت نتیجه منطقی اعتقاد به توحید است. یعنی اگر توحید به درستی درک شود، اعتقاد به نبوت خود به خود مورد تصدیق قرار خواهد گرفت. به عبارت دیگر کسی که نبوت را انکار می‌کند در واقع خدا را به درستی نشناخته است: وما قدروا الله حق قدره اذ قالوا ما انزل الله علي بشر من شيء و خدا را چنانچه حقیقت قدر اوست قدر نشناختند وقتی که گفتند خدا چیزی را بر بشر نازل ننموده است^{۱۷}. بنابراین، سؤال دیگری هم در این جا قابل طرح است و آن این که: ریشه انکار نبوت از جانب مشرکان به کجا می‌رسید؟ و چه تفاوتی میان تلقی انبیاء و مشرکان از توحید وجود داشته است که در تلقی انبیاء، نبوت نتیجه منطقی اعتقاد به توحید به شمار آمده و در دیگری نبوت مورد انکار قرار می‌گیرد؟

به همین ترتیب، سؤالات دیگری هم در خصوص موضع مشرکان در قبال مسئله نبوت، قابل طرح است. آیا موضع مشرکان نسبت به دعوت انبیاء این بود که می‌گفتند ما قانع نشده‌ایم که تو پیغمبر خدایی؟ یا می‌گفتند ما مطمئنیم که تو پیام‌آوری از جانب خدا نیستی؟ یعنی آیا صرفاً شخص نبی را انکار می‌کردند؟ یا طرز فکری داشتند که اصولاً هر گونه نبوتی را منکر می‌شدند؟ آیا دلایل انبیاء را برای اثبات ادعایشان ناکافی می‌دانستند؟ یا اساساً چیزی به نام نبوت را غیر ممکن و بی معنا تلقی می‌کردند؟

به طور خلاصه باید گفت: نه فرعون و نه هیچ یک دیگر از مشرکان و بت پرستان در طول تاریخ، منکر وجود خالق یکتای موجودات نبوده‌اند. آنها هم به وجود واجب‌الوجود اعتقاد داشتند و هم به وحدت او. چیزی که هست حرف بسیار روشنفکرانه‌ای می‌زدند! می‌گفتند **فدایی هست؛ اما این فالق آسمان‌ها و زمین آن قدر بزرگ و برتر است که اصولاً دست بشر از ارتباط با او کوتاه است**. می‌گفتند **مقام خداوند بالاتر و بالاتر از آنست که گمان کنیم ما می‌توانیم با او ارتباطی برقرار کنیم**. او در مرتبه‌ای قرار دارد که اساساً فکر و درک ما به آن جا نمی‌رسد. پس چگونه می‌توانیم با کسی ارتباط برقرار کنیم که حتی از شناخت دقیق او عاجزیم؟ بنابراین اگر چه فدایی هست، اما ما نمی‌توانیم برای امور جاری زندگی خود از او کمکی بگیریم.

^{۱۴} که البته ما معتقدیم دلایل فلسفی اثبات وجود خدا جزو استوارترین استدلال‌ها بشر از نقطه نظر منطقی است.

^{۱۵} سوره زمر آیه ۳۸

^{۱۶} سوره زمر آیه ۳

^{۱۷} سوره انعام آیه ۹۱

اگر بخواهم موضوع را کمی فیلسوفانه‌تر بیان کنم باید بگویم اساس حرف مشرکان و بت‌پرستان این بوده که اگر چه خداوند خالق همه موجودات عالم است اما اداره امور و اتفاقاتی که در این جهان رخ می‌دهد وابسته به عوامل دیگر است. هر چند آن عوامل دیگر هم مفلوق خدا هستند ولی به هر حال اتفاقات عالم به واسطه وجود آنها رخ می‌دهد. جهان هستی مفلوق خداست، اما حوادثی که در جهان رخ می‌دهد بطور آبی باید آنها را هم موصول اراده و تدبیر خدا بدانیم؟ نه لزوماً! چرا که مقام و مرتبت خداوند بالاتر از آنست که بگوییم تمام اتفاقات بزرگ و کوچک این جهان به تدبیر او انجام می‌شود. بله، او موجودات را خلق کرده اما دیگر در اتفاقات و رخ دادهای این عالم دخالتی ندارد. پس واجب‌الوجودی هست، اما او مدبر و اداره کننده رخ دادهای عالم نیست. اداره امور عالم و اتفاقاتی که در آن رخ می‌دهد را باید از علل و عوامل گوناگونی که وجود دارند، سراغ گرفت.

ممکن است بپرسید: چگونه می‌توان از نظر فلسفی، میان اداره امور عالم و خلقت عالم تفکیک قائل شد؟ پاسخ ما این است که البته چنین تفکیکی باطل است. در واقع خطای فلسفی مشرکان از همین جا نشأت می‌گیرد. دلایل محکمی وجود دارد که نشان می‌دهد چنین تفکیکی از نظر منطقی و فلسفی، ناصواب است. ولی البته باید توجه داشت که مشرکان لزوماً فیلسوفان عمیقی نبوده‌اند. اگر بخواهیم کمی منصفانه‌تر قضاوت کنیم، باید بگوییم دلایلی که تفکیک ناپذیری اداره عالم را از خلقت آن اثبات می‌کنند، از قضا دلایل بسیار عمیق و نسبتاً پیچیده‌ایست. در واقع، بسیاری از این دلایل ملهم از آموزه‌های ادیان توحیدی و خصوصاً اسلام است. به همین دلیل، چنین استدلالاتی بیش از همه، در آثار فلاسفه اسلامی پررنگ و درخشان جلوه کرده است.

حقیقت امر این است که اگر در نگاه فلسفی خود تیزبین و عمیق نباشیم، به سادگی ممکن است میان خلقت عالم و اداره رخ دادهای و حوادث جاری در آن، تفکیک قائل شویم. در یک نگاه مسامحه‌آمیز و البته باطل، چنین تفکیکی نه تنها امکان‌پذیر که بسیار شایع و فراگیر است. ما هم ممکن است در بسیاری از مواقع به چنین تفکیکی قائل شویم. ممکن است با خودمان چنین بیندیشیم که **علل و عواملی که در خلقت و هستی یک موجود نقش ایفا می‌کنند، لزوماً همان علل و عواملی نیستند که در تطورات و رخ دادهای مربوط به آن موجود شرکت خواهند نمود.** مثلاً ممکن است بگوییم برای خلقت و به وجود آمدن یک انسان، پدر و مادری لازم است. اما آیا تحولات بعدی آن انسان نیز همگی وابسته به همان پدر و مادر خواهد بود؟ از این گونه مثال‌ها فراوان می‌توان سراغ گرفت. بنابراین چنان که می‌بینید، مسئله نسبت میان خلقت و تدبیر امور عالم مسئله ساده و پیش پا افتاده‌ای نیست. بلکه به عکس، حل عمیق این مسئله محتاج دقت تیزبینانه‌ای در تعریف خلقت و معنای دقیق تدبیر و اداره عالم است. بعدها خواهیم دید که چنان چه این تعاریف از نظر فلسفی به درستی درک شوند، باعث تحولات شگرفی در نوع نگاه ما به جهان هستی و جهان‌بینی ما خواهد شد. در این صورت دیگر پدر و مادر را خالق فرزند نخواهیم شمرد و نگرش ما نسبت به چگونگی تأثیراتی که موجودات مختلف بر هم می‌گذارند، به کلی متفاوت خواهد شد.^{۱۸}

هیچ وقت در سوره توحید خوب اندیشیده‌اید؟ حتماً می‌دانید که این سوره کوچک - و بی اندازه مهم و عمیق قرآنی - از زمره سوره‌هاییست که بر حسب روایات ما - هم چون آیات نخستین سوره حدید - برای بهره‌مندی هر چه بیشتر مردمان عمیق آخرالزمان از اندیشه توحیدی نازل گشته است. در روایتی آمده است که مولای ما امیرالمؤمنین - علیه‌السلام - این سوره را بسیار دوست می‌داشتند و پیامبر به ایشان فرموده بودند ای علی همان قدر که تو سوره اخلاص را دوست می‌داری خدا هم تو را دوست دارد. غرض این که در این سوره بسیار مهم - و عمیق از نظر

^{۱۸} ما قبلاً در مباحث سوره احزاب در باره این مسئله بسیار مهم فلسفی حرف‌هایی زده‌ایم که مراجعه به آنها می‌تواند برای فهم بهتر این گفتگوها مفید واقع شود.

فلسفی - به آیه‌ای بر می‌خوریم که می‌فرماید لم یلد ولم یولد^{۱۹} یعنی خداوند نه چنین است که چیزی از او زاییده شود و نه چنین است که از کسی زاده شده باشد.

به نظر شما چرا قرآن در این آیه اصرار دارد به ما بفهماند که خداوند چیزی را نمی‌زاید؟ آیا فقط به این دلیل که عده‌ای پیدا شده بودند و مثلاً گفته بودند عیسی یا عزیر پسران خداوند؟ فرضاً که چنین باشد، اجازه دهید از خودمان پرسیم در میان مسیحیان و یهودیان، از نقطه نظر تفکر فلسفی، چه نقصی وجود داشت که به گفتن چنین حرف بی‌معنایی انجامیده بود؟ به علاوه جا دارد پرسیم منظور دقیق آنها از پسر خدا خواندن عیسی یا عزیر چه بود؟ آیا آنها خیال می‌کردند که خداوند موجود مذکریست که - نحوذ بالله - با مریم هم‌بستر شده است؟ ما که می‌دانیم چنین سخنی در میان نبوده. پس مراد آنها چه بوده است؟ و قرآن به چه دلیل به جای توجیه این سخن و گذشتن از کنار آن، این قدر با جدیت به آن پرداخته است؟^{۲۰}

من فکر می‌کنم مسئله بسیار عمیق‌تر و جدی‌تر از این حرف‌هاست. بحث مفصل در این باره را اجازه می‌خواهم به روزی موکول کنم که - ان شاء الله - بخواهیم در باره سوره توحید با هم سخن بگوییم. در این جا همین قدر اشاره کنم که به نظر می‌رسد تلقی بسیاری از ما از مفهوم خلقت و آفرینش، چیزی از نوع زایش و تولد است. قرآن با به کار بردن تعبیر لم یلد می‌خواهد به ما بگوید که وقتی خلقت و آفرینش را به خدا نسبت می‌دهیم، نباید به معنای نوعی تولید و زایش فهمیده شود. تو گویی ما سخت در معرض این خطای بزرگ هستیم که خلقت و آفرینش الهی را به چنین شکلی تصور کنیم. وقتی می‌گوییم خداوند موجودی را خلق کرده به این معنا نیست که او را تولید نموده است. کما این که به این معنا نیست که چیزی زاییده شده است.

اگر پرسید معنای تولید و زایش دقیقاً چیست که قرآن این قدر به آن توجه نشان داده، دوباره شما را به بحث دقیق‌تر در اطراف سوره توحید احاله خواهم داد. ولی حداقل ماجرا این است که در خلقت و آفرینش الهی، مخلوقات به هیچ نحوی از انحاء، جدای از خالق خود حیثیت و معنایی ندارند. یعنی آفرینش الهی به گونه‌ایست که هرگز نمی‌توان برای مخلوق، مستقل از خالقش، هیچ گونه حیثیت و هویتی را تصور نمود. در حالی که در تولید و زایش، کار بر عکس این است. درست است که وقتی تولیدی (زایشی) صورت می‌گیرد، تولید شده (زاییده شده) برای تولید شدن (زاده شدن) محتاج تولید کننده (زاینده) خویش است. اما به هر حال تولید شده (زاییده شده)، مستقل از تولید کننده‌اش

^{۱۹} سوره توحید آیه ۳

^{۲۰} من گاهی دیده‌ام که برخی از مسیحیان وقتی با مشکلات فلسفی این بخش از اعتقاداتشان روبه‌رو می‌شوند، دست به توجیهات و تأویلاتی می‌زنند که اتفاقاً خیلی شبیه به برخی از توجیهات و تأویلاتیست که در فرهنگ اسلامی وجود دارد. مثلاً همان گونه که ما مسجد یا کعبه را خانه خدا می‌دانیم، آنها هم می‌گویند نه فقط

عیسی که همه انسان‌ها فرزندان خدا هستند!

ما در بحث‌های مربوط به سوره مریم در این باره حرف‌های دیگری هم زده‌ایم. علاقه‌مندان می‌توانند به CDهایی که اخیراً تحت عنوان هزار سال تنهایی توسط حلقه مطالعات فلسفه و اندیشه اسلامی منتشر گردیده مراجعه نمایند.

(زاینده‌اش) برای خود هویت و شخصیتی دارد.^{۲۱} این همان چیز است که در ارتباط میان خدا و مخلوقاتش قابل فرض نیست.^{۲۲}

اگر این حقیقت را نفهمیده باشیم، یعنی اگر معنای دقیق خلقت و آفرینش را در خصوص خدا و مخلوقات او نتوانیم تصور کنیم، آنگاه در معرض این خواهیم بود که میان خلقت موجودات و تدبیر رخ داده‌های مربوط به آنها تفکیک قائل شویم. یعنی ممکن است گمان کنیم که موجودات عالم اگر چه همگی مخلوقات فدایند، اما حوادث و رخ داده‌های مربوط به آنها ممکن است به علل و عوامل دیگری مرتبط باشد. کما این که معتقدیم آفرینش یک کتاب یا یک نرم افزار یا یک اثر هنری، البته مربوط به آفریننده آنهاست اما این که بعداً چه بر سر آن کتاب یا نرم افزار یا آن اثر هنری بیاید، لزوماً ربطی به آفریننده آنها نخواهد داشت.

این دقیقاً همان خطاییست که بت پرستان و مشرکان و بسیاری دیگر از افراد، در طول تاریخ مرتکب شده‌اند. چنان چه گفتم - و بعدها بیش تر توضیح خواهم داد - حتی بعید نیست که خود ما هم به نوعی در جهان بینی و نگرشمان به موجودات، به این خطا آلوده باشیم.

به تعبیر قرآن، اختلاف اصلی میان موحدان و مشرکان، نه در اعتقاد به خالق یکتای موجودات که بر سر اعتقاد به رب یکتای موجودات است. مراد از رب در این جا آن موجودیست که اداره امور موجودات دیگر به دست اوست. رب کسی است که تطورات و تحولات و رخ داده‌های مربوط به موجودات دیگر را سامان می‌بخشد.

در واقع مسئله اصلی بر سر این است که: آیا موجودات گوناگونی که در اطراف ما هستند، در کارها و تأثیراتشان بر روی دیگران، تابع موجود دیگری هستند یا نه؟ اگر بگوییم یک موجودی در قبال تأثیراتی که بر روی دیگر موجودات می‌گذارد، تابع هیچ موجود دیگری نیست، در واقع معتقدیم که آن موجود ربی ندارد (یا این که خودش رب است). اما اگر بگوییم آن موجود در قبال تأثیراتی که بر روی دیگران می‌گذارد تابع موجود دیگریست، قائل به ربوبیت برای آن موجود دیگر شده‌ایم. چنان چه ملاحظه می‌کنید، از نقطه نظر فلسفی، مسئله ربوبیت شکل دیگری از مسئله علیت است. با این تفاوت که در ربوبیت نگاه ما معطوف به علل و عواملیست که تحولات و تطورات عالم را به وجود می‌آورد. در حالی که در علیت ممکن است به دنبال علل و عواملی باشیم که وجود و هستی موجودات را تحقق می‌بخشد.

پس مسئله اصلی در دعوی میان موحدان و مشرکان بر سر وجود خالقی یکتا نیست. مسئله اصلی بر سر وجود یا عدم وجود رب یکتاست. موحدان معتقدند که علت تمامی تحولات و نظورات عالم به یک موجود واحد - که طبیعتاً همان خالق یکتاست - منتهی می‌شود. اما مشرکان معتقدند که تطورات و تحولات عالم وابسته به علل و عوامل گوناگونیست و چنین نیست که سر منشاء همه تحولات به یک موجود منتهی شود.

در نگاه توحیدی، سر رشته همه اتفاقات عالم در دست یک موجود است. اگر شما به چنین موجودی معتقد نباشید، مشرک خواهید بود. آنگاه، دیگر فرقی نمی‌کند که سر رشته حوادث را در دست دو موجود بدانید یا ده موجود و یا هزار تا. بحث اصلی بر سر تعداد ارباب (جمع رب) و خدایان نیست. بحث بر سر وحدت یا کثرت ارباب و خدایان است. ممکن است کسی - عملاً - تک تک موجودات عالم را یک رب بداند. یعنی معتقد باشد هر موجودی دارای رفتار و خاصیت‌های خاص خود بوده و رفتار و افعالش وابسته به موجود دیگری نیست. یعنی ارباب این عالم را به تعداد موجودات این عالم بدانند. این هم نوعی شرک است. در یک دوره‌ای انسان‌ها تصور می‌کردند ارباب و خدایگان تعداد محدودی دارند: خدای جنگ، خدای صلح، خدای باران، خدای خورشید،

^{۲۱} عجب جمله‌ای شد!!

^{۲۲} از همین روست که در فلسفه ملاصدرا، تعریف امکان برای موجودات ممکن‌الوجود شکل دقیق‌تر و عمیق‌تری به خود می‌گیرد و به جای امکان ماهوی از امکان ففوی سخن گفته می‌شود. برای آگاهی بیش تر در این خصوص می‌توانید به مباحث وجوب و امکان و علت و معلول در فلسفه اسلامی مراجعه نمایید.

خدای ثروت و نظائر این‌ها. اعراب زمان پیامبر ما به چیزی حدود سی صدوشصت خدا اعتقاد داشتند. حتی برخی از آنها میان خود ارباب قائل به نوعی ربوبیت بودند. یعنی الله (خالق یکتا) را رب‌الارباب می‌دانستند. اما به هر حال اداره امور عالم را در دست ارباب می‌پنداشتند نه در دست رب‌الارباب. به عبارت دیگر، قبول نداشتند که رب‌الارباب همان رب‌العالمین است. ممکن است روزی لات و هبل و عزری را خدا بدانیم و ممکن است روزی یعوق و یغوث و نسر را. دسته اول خدایانی هستند که در زمان پیامبر ما پرستیده می‌شدند و دسته دوم بت‌های زمان حضرت نوح هستند که نامشان در قرآن آمده است. از نگاه توحیدی، لات و هبل و عزری و یعوق و یغوث و نسر و هر چیز دیگری که تصور شود نقشی مستقل در اداره عالم دارد، یک افسانه باطل است. همه اتفاقات عالم در دست خداست؛ درست همان گونه که وجود همه موجودات عالم وابسته به اوست.

مسئله توحید و شرک و در حقیقت مسئله توحید ربوبی وقتی اهمیت بسیار ویژه‌ای پیدا می‌کند که ما بخواهیم وارد عرصه عملی زندگی شویم. همه ما می‌دانیم که انسان‌ها هم‌واره در صدد ایجاد وضعیتی هر چه مطلوب‌تر در زندگی و محیط اطراف خویش بوده و هستند. بدیهیست که ایجاد وضعیت مطلوب در زندگی، در گرو تعاملات و ارتباطات ما با موجودات اطرافمان است. سؤال ساده و البته بسیار سرنوشت‌سازی که در برابر ماست این است که: ما برای حل مشکلاتمان در زندگی و برای رسیدن به آرزوهایمان باید به سراغ چه کسی (یا چه موجوداتی) برویم؟ مگر نه این است که سررشته تطورات و رخ‌دادهای عالم به دست ارباب آن است؟ پس بدون در نظر گرفتن رب یا ارباب این عالم، هر گونه تلاش و کوشش، کاری ابلهانه خواهد بود. اگر رب یا اربابی وجود داشته باشد، ما چاره‌ای جز تسلیم در برابر آنها نداریم. هر گونه تعاملی میان ما و هر موجودی در این عالم، تنها و تنها در چارچوب اراده رب آن موجود امکان‌پذیر خواهد بود. به زودی خواهیم دید که این ترجمه‌ایست از آن چه که در یک کلام، عبودیت خوانده می‌شود. اگر معنای عبودیت را درست تحلیل کنیم، خواهیم دید که جوهره آن عبارتست از تسلیم شدن در برابر اراده یک موجود برتر و تلاش برای رسیدن به حالتی مطلوب یا گریز از حالتی نامطلوب به کمک آن موجود. وقتی اداره امور عالم در دست ارباب این عالم است، ما برای رسیدن به آرزوهایمان چه چاره‌ای جز عبودیت در برابر ارباب خواهیم داشت؟

قبلاً گفتیم که مشرکان بر پایه ربوبیت، در حقیقت به نوعی علیت در قبال اتفاقات عالم قائل بودند. در نتیجه برای به دست آوردن سود و دفع ضرر در زندگی خویش، به سراغ اربابی می‌رفتند که معتقد بودند اداره امور عالم و تدبیر رخ‌دادهای و حوادث گوناگون زندگی در دست آنهاست. بت‌پرستی نیز - که هم‌واره مظهر شرک به حساب آمده - تجلی عملی این عبادت بوده است. بر خلاف تصور بسیاری از ما، مشرکان بت را به معنی نماد و مظهری می‌دانستند که با کمک آنها می‌شد با خدایان و ارباب این جهان ارتباط برقرار کرد. البته بت‌پرستی هم در طول تاریخ - مثل خیلی چیزهای دیگر - دچار تحریف‌هایی عامیانه شده است. به طوری که عده‌ای از افراد عامی و جاهل گمان می‌کردند (و می‌کنند) که بت‌های سنگی و چوبی همان ارباب و خدایان هستند. اما واقعیت این است که اصل اندیشه بت‌پرستی این قدرها هم احمقانه نبوده است.

در این جا لازم است به یک نکته مهم دیگر هم اشاره کنیم و آن این که بسیاری از مشرکین معتقد بودند که پادشاهان، ملوک و فراعنه در حقیقت یکی از اربابان این عالمند. اگر فرعون خود را خدا می‌خواند و اگر مردمش او را به خدایی قبول داشتند، در واقع معتقد بودند که او رب مردم است. یعنی اداره امور زندگی انسان‌ها در دست او است. به همین دلیل است که می‌بینیم فرعون به رغم آن که خود را خدای مردم می‌نامید، بت‌پرستی هم می‌کرد. یعنی برای بعضی از کارهای خودش، به سراغ بت‌ها و خدایان دیگر می‌رفت. اما او خود را حاکم مطلق العنان زندگی مردم می‌دانست. مردم نیز سررشته همه امورات زندگی خود را در دست او می‌دیدند. از نگاه آنها، رسیدن به هر آرزویی در گرو تسلیم و تعبد در برابر فرعون بود. چرا که او رب مردم بود و بدین معنا مردم او را می‌پرستیدند. یعنی در برابر او به عبودیت تن داده بودند.

امیدوارم با این مقدمه توانسته باشم شما را با اندیشه مشرکانه و مبانی و ریشه‌های آن تا حدودی آشنا نمایم. البته این موضوع ابعاد دیگری هم دارد که اجازه بدهید فعلاً از بیان آن خودداری کنم. تا همین جا هم بحث ما خیلی به درازا کشید. اصل سخن در این است که اندیشه شرک‌آمیز، منکر وجود الله به عنوان خالق یکتای عالم نیست. مسئله اصلی بر سر اداره امور عالم و اتفاقاتیست که در آن

رخ می دهد. از نگاه توحیدی، سر رشته همه اتفاقات عالم در دست خدای یکتاست. اگر چنین اعتقادی نداشته باشیم، در زمره مشرکانیم. دیگر مهم نیست به چند خدا قائل باشیم. همان طور که مهم نیست چه موجوداتی را خدا بنامیم و چه موجوداتی را خدا ندانیم.

اگر ما موحد نباشیم، تطورات عالم و در نتیجه خیر و شر و سود و زیان خود را در دست موجوداتی به جز خدای یکتا خواهیم دانست. در این حالت ممکن است منکر وجود خدای یکتا نباشیم، اما برای او نقشی در خوش بختی و بدبختی زندگیمان قائل نخواهیم بود. به همین دلیل، او نقشی در تصمیمات زندگی ما هم نخواهد داشت. قائل نبودن به نقشی برای خدا در زندگی، ممکن است حتی به خاطر بزرگ شمردن او باشد. ولی باز هم عین شرک است. در این حالت به وجود خدا معتقدیم، ولی سعادت و شقاوتمان را به او مربوط نمی دانیم. به همین ترتیب، مطلوب ها و ارزش ها و هنجارهای زندگی ما مستقل از او تعیین می شود. نهایت این که قوانین زندگی ما را نیز او تعیین نخواهد کرد. چرا که ارزش ها و قوانین، و همه چیزهای دیگر نظیر این ها، بر پایه نیل به مطلوب ها و گریز از امور نامطلوب زندگی طراحی و توجیه می شوند. وقتی برای خدای یکتا نقشی در اداره امور عالم قائل نباشیم، طبعاً برای او در این گونه امور هم جایی باز نخواهیم کرد.

از همین جا می توان در باره ابعاد اندیشه توحیدی هم سخن گفت. کفایت جملات بالا را عکس نقیض کنیم!^{۲۳} اگر قائل به وجود رب العالمین باشیم، آنگاه لحظه لحظه حیات ما در ارتباط با او شکل خواهد گرفت. محالست که رب العالمین در قوانین ما، ارزش های ما و سعادت و شقاوت ما نقش اساسی نداشته باشد. از این بالاتر، اصلاً تمامی ابعاد زندگی ما به ناچار در ارتباط با او معنا خواهد گرفت. این ها سخنان تازه ای برای شما نیست. کسی که کمترین شناختی از اسلام و قرآن داشته باشد، تصدیق خواهد کرد که چنین گزاره هایی در حکم روح و جسم تمامی آموزه های دینی ماست. مگر نه این که کلید کتاب آسمانی ما با این جمله آغاز می شود که الحمد لله رب العالمین^{۲۴}؟ و مگر نه این که بارها و بارها گفته ایم - و احتمالاً هرگز چنان چه باید نفهمیده ایم - ایاک نعبد و ایاک نستعین^{۲۵}؟ فقط تسلیم خدا بودن و فقط از او یاری جستن، چه معنایی به جز توحید ربوبی می تواند داشته باشد؟

خلاصه کلام این که، اساس اندیشه شرک بر نفی وجود خدا نیست. بلکه بر بیرون بودن خدا از تصمیمات زندگی است. جوهره اصلی اندیشه مشرکان، انکار وجود خدا نیست. بلکه بی معنا دانستن توجه به خدا در هنگام تصمیم گیری در قبال ارزش ها، قوانین، اهداف و خواست های ما در زندگیست. در یک کلام، مشرکان وجود خدا را نفی نمی کنند. محوریت او را در زندگی مورد انکار قرار می دهند؛ حتی اگر این انکار از آن رو صورت بگیرد که ظاهراً شأن خدا را بالاتر از آن بدانند که بخواهد در جزئیات زندگی ما دخالتی داشته باشد. به گمان من، ریشه انکار نبوت را در میان مشرکان باید از همین جا سراغ گرفت.

اکنون که در باره مبانی اصلی اندیشه شرک در برابر اندیشه توحیدی سخن گفتیم، جا دارد به سؤال بسیار مهمی پردازیم. به نظر شما، طرز فکر بشر امروز به شرک نزدیک تر است یا به توحید؟ به عبارت دیگر، جا دارد بپرسیم: خدای یکتا در فکر و زندگی بشر امروز چه جای گاهی دارد؟

بدون شک بسیاری از انسان های این روزگار - و شاید اکثریت قاطع آنها - به وجود خدای یکتا اعتقاد دارند. اما چنان چه توضیح دادیم، این اعتقاد کافی نیست تا آنها را موحد بدانیم. چرا که مشرکان نیز به وجود خدا اعتقاد داشتند. باید ببینیم خدای یکتا در جهان بینی انسان معاصر و در زندگی عملی او چه نقشی دارد. باید ببینیم انسان معاصر سررشته اتفاقات عالم را تا چه حد در دست خدا می بیند. باید ببینیم خداوند یکتا در ارزش ها، قوانین، و در تصمیمات زندگی انسان معاصر چه نقشی دارد.

به نظر من پاسخ این سؤال هم سهل است و هم ممتنع. ممتنع است از آن رو که قضاوت در باره انسان ها و طرز نگاه آنها به زندگی کار آسانی نیست. چنین قضاوتی، دست کم محتاج تحقیقاتی وسیع و پردامنه است که شاید هنوز آن طور که باید انجام نگرفته باشد. اما در عین حال به نظر می رسد پاسخ این سؤال چندان هم دور از دسترس ما نیست. همان طور که بارها گفتیم، اعتقاد به وجود

^{۲۳} (بالاخره قواعد منطقی صوری به یک دردی خورد!!)

^{۲۴} (سوره حمد آیه ۱)

^{۲۵} (سوره حمد آیه ۴)

خدای یکتا و حتی داشتن نوعی امیدواری روانی به خاطر این اعتقاد، کافی نیست تا صاحب آن اعتقاد را موحد - به معنی دقیق آن - بدانیم. باید ببینیم اعتقاد به **توحید ربوبی** - و نه فقط اعتقاد به خالق یکتا - تا چه حد در نگرش آدمیان پررنگ و جلوه‌گر است. آیا بشر امروز تحولات گوناگون طبیعت را در دست خدا می‌داند؟ به چه معنا؟ و با چه تفسیری؟ وقتی که بشر امروز به طبیعت نگاه می‌کند، و به زعم خودش، خاصیت‌های طبیعی موجودات را کشف می‌کند، خداوند رب‌العالمین چه جایی در اندیشه او دارد؟ آیا به راستی خود ما - که دانشمان محصول نگاه بشر امروز به طبیعت است - وقتی به تحولات و تطورات دنیای اطرافمان نگاه می‌کنیم، همه چیز را به اراده خدا می‌بینیم؟ یا محصول قوانین طبیعت و خاصیت‌های ذاتی اشیاء؟

بدون شک با طرح این سؤالات نمی‌خواهم منکر وجود قوانین طبیعت یا خواص ذاتی اشیاء شوم. باز، بدون تردید نمی‌خواهم بگویم **اعتقاد به تومید ربوبی مستلزم انکار قوانین طبیعت یا فواص اشیاست**. اما می‌خواهم بپرسم: نگاه ما به طبیعت و تلقی فلسفی ما از خواص طبیعت و قوانین طبیعی چگونه است؟ این نگاه و این تلقی است که جهان‌بینی ما را شکل می‌دهد؛ و با تأمل در عمق این جهان‌بینیست که می‌توان در باره میزان اعتقاد ما به توحید ربوبی قضاوت کرد.

اگر ما معتقد باشیم که **قوانین طبیعت و فواص اشیاء، توسط خدا به وجود آمده و اکنون خداوند نقشی به جز نظارت بر جهان هستی ندارد**، آنگاه فاصله چندانی با نگرش مشرکانه نخواهیم داشت. اما اگر بگوییم خداوند نقشی بیش از نظارت در جهان هستی دارد، آنگاه باید پرسید: این نقش دقیقا چگونه نقش‌یست؟ آیا مثلا معتقدیم خداوند گاهی - در صورت لزوم - در اداره امور جهان، دخالت ویژه‌ای می‌کند؟ بالاخره چه نسبتی میان اراده و تدبیر خدا از یک طرف، و میان خواص اشیاء و قوانین طبیعت، از طرف دیگر وجود دارد؟ **صرف گفتن این که خواص اشیاء و قوانین طبیعت، مخلوقات خدا هستند، مسئله ما را حل نخواهد کرد. مگر مشرکان قائل نبودند که ارباب طبیعت خود مخلوق خدا هستند؟** اگر مردم زمان پیامبر به سی‌صدو شصت رب اعتقاد داشتند، ظاهرا بعضی از ما، هر یک از موجودات طبیعت را - در حیطه خواص و قوانین خودش - یک رب می‌شمیریم. کسانی از ما که دانش‌مندترند، به تعداد خانه‌های جدول مندلیف رب می‌شناسند! یعنی به موجوداتی قائلند که اگر چه مخلوق خدا هستند، اما تمامی اتفاقات عالم محصول خواص ذاتی آنهاست. مردم زمان نوح به یغوث و یعوق و نسر اعتقاد داشتند و ما به الکترون و نوترون و پروتون. هم ما و هم آنها، تسلیم خدایانمان هستیم. معتقدیم که نمی‌توان خصوصیات اشیاء و قوانین طبیعت را تغییر داد. اما می‌توان با کمک این خصوصیات و قوانین، زندگی بهتری را دست و پا کرد.

ممکن است کسی بگوید میان بت‌پرستی بشر دیروز و طرز نگاه بشر امروز به زندگی، تفاوت مهمی وجود دارد؛ و آن این که رجوع انسان‌های گذشته به ارباب و خدایان به دلیل جهالت و نادانی آنها نسبت به طبیعت بوده در حالی که بشر امروز اگر به سراغ طبیعت می‌رود، آن را به درستی شناخته و قوانین و خصوصیات آن را کشف کرده است.

در پاسخ به این مطلب، قبل از هر چیز اجازه دهید سؤال کنم: چه کسی می‌تواند به ما اطمینان دهد شناخت امروز ما از طبیعت واقعا شناخت صحیح و غیر قابل‌تغییر است؟ من فکر می‌کنم کسانی که گمان می‌کنند دانش بشر امروز چنان پیش‌رفت کرده که به شناخت تمام و کمال از طبیعت نائل آمده، بیش‌تر دچار نوعی سرمستی کودکانه هستند تا معرفتی حکیمانه! متأسفم که بگویم به نظر من، این سرمستی، در پی اندکی مطالعه در تاریخ علم و تأمل در ماهیت علم، به یک خماری دردآور بدل خواهد شد. علم را اگر مطالعه استقرایی در طبیعت بدانیم، از آغاز مفید یقین نیست؛ و اگر ماهیت و روش آن را حدس و ابطال بدانیم، از قبل آب پاکی را بر روی دستان حقیقت ریخته‌ایم؛ بالاخره، اگر آن را پارادایمیک تصور کنیم، که دیگر هیچ^{۲۶} می‌ماند شادمانی ما از قدرت تصرفمان در طبیعت (یعنی همان تکنولوژی) که در این صورت توصیه می‌کنم زیاد به این بخش از دانشمان غره نشویم. شاید امروز به مدد علم توانسته باشیم به انواعی از تصرف در طبیعت - و چندین مقابل آن، خسارت در طبیعت - دست یابیم، اما بعید ندانید که به خاطر همین علم از انواع دیگری از تصرف محروم شده باشیم! کفایت از خودمان بپرسیم: دانش‌مندان زمان فرعون - که ساحر و کاهن خوانده می‌شدند -

^{۲۶} من در مباحث سوره احزاب پیرامون نگرش پارادایمیک بیش‌تر بحث کرده‌ام. علاقه‌مندان می‌توانند به کتاب/ایستاده در باد مراجعه کنند.

به راستی چگونه قادر بودند سحری بیافرینند که خداوند رب العالمین آن را سحری عظیم خوانده است؟ فلما القوا سحر و اعین الناس و استرهبوهم و جاء و سحر عظیم پس آنگاه که سحرشان را درانداختند، چشمان مردم را جادو کردند و آنها را به ترس افکندند و آمدند به سحری بس بزرگ^{۲۷}. اگر به قرآن اعتماد ندارید، به چشمان خودتان که دارید! یک نوک پا تشریف ببرید به قاهره، از اهرام مصر دیدن کنید و از خودتان بپرسید: دانشمندان زمان فرعون به کدام راز طبیعت دست یافته بودند که ما هنوز هم از درک آن عاجزیم؟

البته من می دانم که علم امروز برای بعضی از ما تا چه حد مقدس و ستودنیست. من هم به راستی در صدد تحقیر آن نیستم. اما باید بگویم که اتفاقا در طول تاریخ، مشرکین هم دانش خود و زندگی بر پایه آن را مقدس می شمردند. همان گونه که امروز علم برای ما مقدس است، بت های مشرکان هم برای آنها مقدس بود و همان گونه که ما فکر می کنیم با کمک این علم قادریم زندگی بهتری داشته باشیم، مشرکان هم فکر می کردند با کمک بت هایشان می توانند بهتر زندگی کنند. اگر ما امروز فکر می کنیم به شناخت درستی از طبیعت نائل شده ایم، بت پرستان هم در زمان خود همین احساس را داشتند؛ و اگر گذشت زمان نشان داد که این احساس بت پرستان اشتباه بوده است، هیچ تضمینی وجود ندارد که گذشت زمان در قبال احساس ما مهربانانه تر عمل کند. چه کسی است که نداند نظریه های علمی تا چه حد در مظان تغییر و تحولند؟ آیا واقعا فکر می کنید که بشر هزار سال دیگر مانند بشر امروز به طبیعت نگاه خواهد کرد؟

اما از همه این حرف ها که بگذریم، باید بگویم: آن چه که من گفتم هیچ ربطی به مسئله درست یا نادرست بودن شناخت ما از طبیعت ندارد. حتی اگر فرض کنیم شناخت ما از طبیعت شناختی کامل و دقیق باشد، باز هم استدلال ما به قوت خود باقیست. بحث ما بر سر معنای دقیق رب العالمین بودن خداوند است. بحث بر سر این است که: وقتی می گوییم خداوند مخلوقات را در این جهان پدید آورده و این مخلوقات آثار و افعالی از خود بروز می دهند، چگونه می توان این آثار و افعال را به خدا استناد داد؟ به عبارتی ساده تر: وقتی از یک مخلوقی کاری و اثری سر می زند، این اثر و این کار را باید به خدا اسناد بدهیم یا به آن مخلوق یا هر دو و یا هیچ کدام؟ مقصودمان هم طرح یک سؤال چهار جوابی نیست تا یکی از گزینه ها را انتخاب کنیم و قبول شویم! منظور، معنای دقیقیست که باید مورد تفسیر و توضیح واقع شود.

مثلا فرض کنید که ما غذایی می خوریم و سیر می شویم. بالاخره چه چیز باعث این سیری شده است؟ غذا یا خدا؟ کافی نیست بگویم غذا هم مخلوقی از مخلوقات خداست؛ مگر همان طور که در بالا توضیح دادم، معنای بسیار دقیقی از خلقت و آفرینش در نگاه ما وجود داشته باشد؛ وگرنه می توان تصور کرد کسی غذا را مخلوق خدا بداند، اما دیگر در این رخداد سیر شدن، نقشی را برای خدا قائل نباشد. چنین کسی در واقع خدا را خالق غذا می داند اما او را رب سیر شدن ما نمی داند! با این حساب، این که طبیعت را درست شناخته باشیم یا نه، اصلا موضوعیتی در مسئله ما ندارد. از این نقطه نظر، مهم نیست غذا را باعث سیری خود بدانیم یا عزی را. مهم این است که تفسیر فلسفی درستی از جهان و رخدادهای آن داشته باشیم. بنابراین به نظر می رسد تا وقتی به چنین عمقی در جهان بینی خود نرسیده باشیم، از نقطه نظر نوع نگرش به طبیعت، و به عبارتی از نقطه نظر جهان بینی فلسفی، تفاوت چندانی میان ما و بت پرستان تاریخ وجود ندارد.

این از بعد نظری؛ اما در بعد عملی زندگی چطور؟ ما در ارزش ها، قوانین، و آداب زندگی خویش، چه نقشی برای خدا قائلیم؟ در وهله اول ممکن است احساس شود پاسخ این سؤال تا حدودی امیدوار کننده تر است. چرا که پای بندی به دین و ارزش های دینی در زندگی عملی ما جای انکار ناپذیری دارد. من نمی خواهم موجب ناامیدی خودم و شما شوم. کما این که منظورم از طرح مسائل بالا هم تنها و تنها اشاره به ظرافت و اهمیت ماجرا بود و نه ناامید ساختن از زندگی موحدانه. اما در این جا ناچارم باز توجه شما را به نکاتی ظریف و مهم جلب کنم.

قبل از هر چیز باید میان آداب و سنن موروثی و میان توحیدی بودن شیوه زندگی فرق گذاشت. آداب و سنن موروثی اگرچه به خودی خود چیز بدی نبوده فواید زیادی هم دارد، اما به هر حال بر پایه آن نمی توان در باره میزان اعتقاد حقیقی به توحید ربوبی قضاوت کرد. ما در جلسات پیشین، در خصوص دین داری اعتقادی و دین داری فرهنگی به تفصیل سخن گفتیم. برای توضیح بیش تر

^{۲۷} سوره اعراف آیه ۱۱۶

می‌توانید به همان گفتگوها مراجعه نمایید. در این جا همین قدر اشاره کنم که وقتی از زندگی موحدانه سخن می‌گوییم، منظور ما نوعی اعتقاد عمیق به توحید ربوبی و رب‌العالمین بودن خداوند است. اعتقادی که بر پایه آن شیوه و نظام زندگی ما شکل خواهد گرفت. در حالی که آداب و رفتارهایی که صرفاً به صورت موروثی و سنتی مورد اقتداء قرار گرفته به هیچ وجه مبین طرز فکر افراد نیست.

از سوی دیگر اجازه دهید باز کمی بیش‌تر در عمق نگاه انسان‌های امروز به زندگی و شیوه تصمیم‌گیری در قبال آن، خیره شویم. اعتقاد به توحید ربوبی - چنان چه توضیح دادیم - ما را به شیوه‌ای از زندگی نزدیک می‌کند که تمامی ابعاد آن بر پایه توحید استوار خواهد بود. به تعبیری که در مباحث سوره احزاب گفتیم^{۲۸}، مدل مناسب برای توصیف زندگی دینی آن است که دین را عین زندگی بدانیم نه حتی بخش بسیار بزرگی از آن. چطور می‌توان خدا را رب همه چیز دانست و آنگاه در بخشی از زندگی - هر چند کوچک - بدون توجه به او کاری کرد؟ اگر تلقی ما از دین و زندگی به گونه‌ای باشد که دین را بخشی از زندگی و نه تمامی آن بدانیم، این تلقی بدون شک توحیدی نیست، هر چند به وجود خدای یکتا اعتقاد داشته باشیم. مگر قرآن نمی‌گوید قل ان صلاتی ونسکی و حیای و مآتی لله رب العالمین؟ یعنی بگو همانا نماز من و پرستش من و زندگی من و مرگ من برای خدای رب العالمین است.^{۲۹} اگر دین را تمام زندگی ندانیم زندگی ما مشرکانه است، هر چند اعتقاد ما به خدا باعث ایجاد نوعی آرامش خاطر برای ما باشد؛ و هر چند به خاطر این اعتقاد و برای تخلیه روانی خود، نماز شب هم بخوانیم و در آن گریه هم بکنیم. اگر دین را تنها در حوزه‌های خاصی از زندگی محصور نماییم، زندگی ما مشرکانه خواهد بود، حتی اگر هر شب حافظ و مولوی بخوانیم!

اکنون جا دارد بپرسیم: آیا نگرش ما به زندگی توحیدی است؟ نه این است که بسیاری از ابعاد زندگی ما بدون لحاظ کردن آموزه‌های دینی ما شکل می‌گیرد؛ نه این است که ما بیش از آن که تسلیم خدا باشیم تسلیم قواعد و قوانینی هستیم که برای خود وضع کرده‌ایم؟ وقتی که خوب نگاه می‌کنی می‌بینی که بسیاری از این قواعد، حکم مقدسات زندگی ما را پیدا کرده‌اند. واقعیت این است که مشرکان هم بر پایه قواعد مقدسی که خود وضع کرده بودند زندگی می‌کردند. بی‌پرده بگویم: پیروی از هر قاعده و قانونی که مبتنی - و دست کم منطبق - بر دستورات الهی نباشد، مشرکانه زندگی کردن است.

تأکید من بر روی این موضوع، مخصوصاً از آن روست که امروز - با کمال تعجب - مشاهده می‌شود که در برخی از محافل به اسم اسلام و دین‌داری، شعارها و آموزه‌های لیبرالیستی ترویج و تبلیغ می‌شود. من در باره لیبرالیسم در مباحث سوره احزاب - و در خیلی جاهای دیگر - به تفصیل سخن گفته‌ام^{۳۰}. اینک دو باره قصد مطرح کردن آن حرف‌ها را ندارم. به نظر من، روح و جسم تعالیم دینی با آموزه‌های لیبرالیستی و سکولاریستی منافات دارد. نگاه اصلی لیبرالیسم و سکولاریزم به دین، بر این پایه شکل می‌گیرد که **باید موزه دین را از موزه تصمیمات اجتماعی و سیاسی جدا کرد.** لیبرالیسم و سکولاریزم از ما می‌خواهد **به صورتی برون دینی - و صرف نظر از این که دین واقعاً چه می‌گوید - دین را فقط در موزه‌های ششمی و فردی زندگی مورد ملاحظه قرار دهیم.** تازه آن هم مشروط بر این که دین با قواعد خود ساخته زندگی ما سر نزاع نداشته باشد!

اما نکته بسیار مهم این است که لیبرالیسم و سکولاریزم ظاهراً - و به صورت آشکار - در صدد انکار دین نیستند. بنابراین شما با کسانی روبرو می‌شوید که به راستی خود را معتقد به خدا و دین می‌دانند اما عملاً منادی زندگی غیر توحیدی هستند. کسانی که نماز می‌خوانند اما این کار را نه به عنوان اطاعت از رب‌العالمین در تمام شئون زندگی، بلکه به عنوان کاری که باعث آرامش روانی آنهاست انجام می‌دهند. با کسانی برخورد می‌کنید که بی آن که دغدغه تعالیم دینی را داشته باشند برای نحوه زندگی ما دستور صادر می‌کنند. حتی از این بالاتر گاه دستورات صریح دینی را نادیده می‌گیرند و اصلاً هم فکر نمی‌کنند با این کار از دین دور شده‌اند.

^{۲۸} (به کتاب ایستاده در باد مراجعه شود.

^{۲۹} (سوره انعام آیه ۱۶۲

^{۳۰} (برای آگاهی بیش تر می‌توانید به کتاب ایستاده در باد و نیز مجموعه CDهای درآمدی بر فلسفه حقوق بشر از انتشارات حلقه مطالعات فلسفه و اندیشه اسلامی مراجعه نمایید.

خوب به خاطر هست که یکی از اساتید به نام اقتصاد - که از قضا خیلی هم محبوب روزنامه‌های دوم خردادی به حساب می‌آمد - در یک گفتگوی تلویزیونی در سیمای جمهوری اسلامی، به صراحت می‌گفت که اگر دنبال رشد اقتصادی هستیم، تنها راه آن نظام ربوی است. سپس ادعا می‌کرد که این حقیقتی آزموده شده است و امروز هم نظام اقتصادی ما فهمیده که راهی جز این پیش پای ما نیست. به همین دلیل تنها کاری که کرده این بوده که به جای استفاده از لغت (با تعبیر دیگری مثل سود یا بهره را جای‌گزین نموده است).

من اقتصاددان نیستم و کاری هم به درستی یا غلطی نظر این شخص ندارم. در همان برنامه تلویزیونی اقتصاددانان دیگری بودند که با سخنان او جدا مخالفت می‌کردند. اما از خودم می‌پرسیدم این اقتصاددان بزرگ - که قاعدتا نماز هم می‌خواند - حتی یک بار از خودش نپرسیده که پس چرا قرآن با اصراری باور نکردنی، ربا را حرام می‌داند و به صراحت آن را در حکم جنگ با خدا و رسول بر می‌شمارد؟ یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و ذروا ما بقی من الربوا ان کنتمه مؤمنین فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله و مرسوله ای کسانی که ایمان آورده‌اید، تقوای خدا بورزید و فرو نهید آن چه از ربا باقی مانده است؛ پس اگر چنین نمی‌کنید پس اعلان جنگ دهید به خدا و رسولش^{۳۱}.

چطور این وضع امکان‌پذیر است؟ خیلی ساده! کافیست پذیرفته باشید که بخش‌هایی از زندگی اصلا به دین مربوط نیست. کافیست گمان کنید که دین فقط برای بعضی از حالات درونی و شخصی شما موضوعیت دارد. ندیده‌اید کسانی را که معتقدند کافیست دلت پاک باشد، آنگاه دیگر نه واجبات پندان مهم است و نه ممرمات؟ و اوایلاه اگر کسی پیدا شود و با عناوین پرطمطراقی مثل دین اقلی، برای چنین دیدگاهی نظریه پردازی هم بکند و از قضا اشعار حافظ و مولانا را هم بسیار زیبا بخواند!

واضح است که من نمی‌خواهم بگویم مافظ و مولانا فواندن کار بدیست. همان طور که نمی‌خواهم بگویم نماز باعث آرامش روانی نیست. بلکه می‌خواهم تأکید کنم می‌توان ربوبیت خدا را نادیده گرفت ولی به وجود او معتقد بود. می‌توان خدا و پیغمبر را از زندگی کنار گذاشت اما به آنها اظهار اعتقاد کرد. درست همان طور که مشرکان در طول تاریخ چنین بوده‌اند.

همان طور که قبلا اشاره کردم، فرعون هم درست به همین شیوه زندگی می‌کرد و به همین شکل می‌اندیشید. فرعون منکر وجود خدا نبود بلکه ربوبیت خدا را انکار می‌کرد. فرعون - چنان که قبلا توضیح دادم - حتی آمادگی داشت با دین جدیدی که موسی آورده بود کنار بیاید، مشروط بر این که موسی با این دین جدیدش سلطه و حکومت او را مورد خدشه قرار ندهد. یعنی از قبل چارچوب مشخص و محدودی را برای دینش بپذیرد.

پس فرعون نمرده است اگر با نگاهی دقیق، او را نمادی از یک شیوه زندگی و نمونه‌ای از یک طرز تفکر بدانیم. تا زمانی که این طرز نگاه وجود دارد، فرعون زنده است و حکومت می‌کند. شاید حوزه حکومت فراغته متفاوت باشد، اما تفکر فرعون زنده است و در برابر دعوت الهی چالش می‌کند. فرعون زمان موسی بر قبطیان و سبطیان حکومت می‌کرد و فرعون‌های روزگار ما بر چین و ماچین حکم می‌رانند! فرعون زمان موسی با کمک درباریانش افکار مردم را اداره می‌کرد و فراغته امروز با کمک ماهواره‌ها به دنبال برقراری نظم نوین جهانی هستند. تفرعن یک طرز فکر است و تکبر تنها یکی از نمادهای این طرز فکر است. هر کس با طرز فکر فرعونی به دنیا نگریسته در آن تصرف نماید یک فرعون است، هر چند گستره حکومت او خانواده‌اش و یا تنها خودش باشد.

بعد از تمامی این حرف‌ها، شاید بتوان فهمید بحث اصلی فرعون و موسی بر سر چه چیز بوده است. اولین جمله‌ای که موسی به فرعون گفت این بود که **انا رسول رب العالمین** ما فرستادگان رب العالمین هستیم. متقابلا، اولین پاسخ فرعون به موسی این بود که **و ما رب العالمین** رب العالمین دیگر چیست؟ انگار فرعون می‌خواست به موسی بگوید اگر منظورت از رب العالمین همان الله است، او

^{۳۱} سوره بقره آیه ۲۷۸ و ۲۷۹

که رب العالمین نیست او خالق العالمین است. حداکثر این که او رب الارباب است، نه رب العالمین. اگر منظورت خدایان دیگر است، آنها که هیچ کدام رب العالمین نیستند. هر کدام رب اتفاقات خاصی در این جهانند. پس رب العالمین دیگر چه معنایی دارد؟

در برابر، موسی سعی می‌کرد این نکته را به فرعون بفهماند که وقتی دو موجود بر هم تأثیر می‌گذارند، محالست تحت یک ربوبیت و یک تدبیر مشترک قرار نداشته باشند. این نکته بسیار مهمیست که می‌توان بر آن برهان فلسفی هم اقامه کرد. بنابراین موسی می‌خواست به فرعون بفهماند اگر آسمان و زمین بر روی هم اثر می‌گذارند، به ناچار دارای رب واحدی هستند. نمی‌توان گفت رب آسمان برای خودش تدبیر مستقلی دارد و رب زمین هم برای خودش: رب السموات و الارض و ما بینهما. به همین ترتیب اگر پدران و پسران بر روی هم اثری می‌گذارند، پس به ناچار نمی‌توانند دارای دو رب مستقل از هم باشند: ربکم و رب آبائکم الاولین؛ و اگر در شرق و غرب عالم، موجودات بر هم اثری می‌گذارند، پس رب واحدی هم خواهند داشت: رب المشرق و المغرب و ما بینهما.

با کمی دقت می‌توان دریافت که جوهره استدلالات موسی همان چیزیست که در بحث علت و معلول مورد توجه فیلسوفان اسلامی قرار گرفته است. در واقع اثبات فلسفی توحید ربوبی در گرو اثبات توحید افعالی و اثبات توحید افعالی در گرو تعریف دقیق علیت و تعریف نسبت میان ذات و فعل در موجودات است. این بحث مخصوصاً با طرح مسئله اصالت وجود توسط ملاصدرا عمق و استواری بیش‌تری می‌یابد.

اگر رابطه طولی و عرضی در میان موجودات درست فهم شود، آنگاه توحید ربوبی اثبات خواهد شد. در عین حال تصدیق خواهیم کرد که روابط طولی موجودات، مستلزم نادیده گرفتن روابط عرضی میان آنها نیست. در این حال، بدون این که قوانین طبیعت و خواص اشیاء مورد انکار واقع شود، همه آنها در طول اراده و تدبیر خداوند رب العالمین دیده خواهد شد.^{۳۲}

پس خواص مخلوقات واقعیت دارند، درست همان طور که وجود آنها واقعیت دارد؛ و درست همان طور که وجود آنها تنها جلوه‌ای از وجود خداست، خواص آنها هم تنها جلوه‌ای از اراده خداوند رب العالمین است. چنان چه خداوند خود می‌فرماید و ما تشاوون الا ان یشاء الله رب العالمین و شما نمی‌خواهید مگر آن که خدای رب العالمین بخواهد.^{۳۳} یعنی خواست شما اگرچه حقیقتاً وجود دارد و خواست شما هم هست، اما باز مستقل نبوده وابسته به خواست خداست. در جایی دیگر می‌فرماید: و ما مریت اذ مریت ولكن الله مریمي و تو تیر نیندختی وقتی که تو تیر انداختی و لکن خدا بود که تیر انداخت.^{۳۴}

به قول ملاصدرا، ظرافت بیان آیه فوق در این است که کلمه مریت دو بار در آن تکرار شده است. یعنی نمی‌فرماید و ما مریت ولكن الله مریمي بلکه می‌فرماید و ما مریت اذ مریت ولكن الله مریمي با گفتن اذ مریت به صراحت تأکید می‌کند که تیرانداز حقیقتاً تیر را انداخته است اما همین تیراندازی او عین تیراندازی خداست. از امام صادق - علیه السلام - روایت است که الفعل فعلنا و فعل الله کار کار ماست و در عین حال کار خداست.

مشابه چنین آیاتی در قرآن فراوان است. در واقع قرآن هم واره ضمن قبول خواص اشیاء، آن را عین تجلی خدا و اراده او می‌داند: الذی جعل لکم الارض فراشاً و السماء بناءً و انزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات منرفاً لکم فلاتجعلوا لله اندادا آن که زمین را برای شما فرش قرار داد و آسمان را بنا ساخت و نازل کرد از آسمان آبی پس به واسطه آن ثمراتی را برای رزق شما بیرون آورد؛ پس برای خدا همانندی قرار ندهید.^{۳۵} ملاحظه می‌کنید: در حالی که وجود خاصیت‌هایی را برای زمین و آسمان و آب و میوه جات حقیقتاً مورد تأیید

^{۳۲} برای توضیح بیش‌تر در این خصوص به کتاب ایستاده در باد مراجعه فرمایید.

^{۳۳} (سوره تکویر آیه ۲۹)

^{۳۴} (سوره انفال آیه ۱۷)

^{۳۵} (سوره بقره آیه ۲۲)

قرار داده حتی به صراحت می‌فرماید به واسطه آن آب نازل شده از آسمان است که میوه‌ها بیرون می‌آیند، اما در عین حال همه این‌ها را چیزی جز تجلی اراده خدا معرفی نمی‌کند.

بنابراین درک مفهوم توحید ربوبی، به منزله به دست آوردن کلید اصلی محتوای دعوت موسی و - در واقع - تمامی انبیاء الهیست. در اهمیت این موضوع همین بس که علامه طباطبایی، در جایی فرموده‌اند: اگر کسی مسئله توحید ربوبی را آن طور که باید بفهمد، شاید نیمی از آموزه‌های قرآنی را به درستی فهمیده باشد.

قرآن از همان جایی که می‌فرماید الحمد لله رب العالمین، به طرح این موضوع می‌پردازد و در جای جای آن، همین مسئله - و نتایج و مبانی آن - مورد نظر قرآن قرار می‌گیرد. به نظر من، هیچ موضوعی مانند توحید ربوبی، در کتاب بزرگ المیزان فی تفسیر القرآن، مورد تأکید مکرر واقع نشده است. در مقام مثل، توحید ربوبی به منزله خونی می‌ماند که در تمامی رگ‌های قرآن جاریست.

اگر خدا را فقط به عنوان خالق نخستین موجودات در نظر آوریم، و اگر درک فلسفی ما از معنای خلقت و آفرینش محدود به درک متعارفی باشد که معمولا وجود دارد، البته هرگز نخواهیم توانست حضور خدا و اراده او را در تمامی شئون و اطوار هستی فهم کنیم. اما قرآن همواره در صدد این است که وجود خدا - و ضرورت ارتباط با او - را در لحظه لحظه حیات و در قبال تمامی حالات و احوالات مورد تأکید قرار دهد. بسیاری از آیات قرآن در صدد جای‌گیر کردن چنین نگرشی در عمق بینش انسان‌هاست.

از نظر قرآن اگر پرنده‌ای در آسمان پرواز می‌کند، اگر شنواری در آب غوطه می‌خورد، اگر بادی می‌وزد، اگر بارانی می‌بارد، اگر قطره‌ای از آسمان فرو می‌چکد، اگر برگی به روی زمین می‌افتد، اگر دستی تکان می‌خورد، اگر پایی راه می‌رود، اگر چشمی می‌بیند، اگر گوشی می‌شنود، اگر اندیشه‌ای به ذهن کسی خطور می‌کند، و اگر هر اتفاقی در این عالم رخ می‌دهد، همه و همه تحت اراده و تدبیر خدا و تجلی حضور او در خلقت است. چنین درکی از حضور خداوند در هستی، بسیار فراتر از آنست که او را خالق و آفریننده‌ای بدانیم که موجودات را به وجود آورده، میانشان قوانینی وضع کرده، و اکنون نظاره‌گر اتفاقاتیست که میان آنها رخ می‌دهد؛ و مذاکرات این که گاه تصمیم می‌گیرد در میان رخدادهای عالم به شکلی مستقیم‌تر و - شاید علنی‌تر - دفالت کند!

اگر رب‌العالمین بودن خدا را باور داشته باشیم، نگاه ما به شیوه زندگی و تصمیمات زندگی تغییر خواهد کرد. انسان موحد، جز به شیوه‌ای که ربش پسندیده باشد، زندگی نخواهد کرد؛ و جز به قانونی که خدایش بر آن مهر تأیید نهاده باشد، تن نخواهد داد. از این رو، برای انسان موحد، هیچ قاعده‌ای - ولو قواعد دمکراسی - هرگز به طور مطلق پذیرفتنی نیست. هر قاعده و قانونی برای او تنها زمانی قابل پذیرش است که مورد تأیید دین باشد و نیز فقط تا آن جایی قابل پذیرش است که دینش اجازه داده باشد. یک موحد اگر به رأی اکثریت تن دهد نیز در همین چارچوب خواهد بود. رأی اکثریت برای او در حوزه‌ای معین و تا حدودی معین اعتبار دارد.

از سوی دیگر، وقتی که قانون و قاعده‌ای - مثل دمکراسی - مورد تأیید دین او قرار بگیرد، هم چون حکم خدا برایش ارزشمند خواهد بود. این نکته را از آن جهت یادآوری کردم که کسی گمان نکند لازمه موحد بودن، هرج و مرج طلبی و مخالفت با هر گونه قانونیست که مورد توافق دیگران قرار گرفته باشد. یک موحد می‌تواند به بعضی از قوانینی که دیگران وضع کرده‌اند نیز وفادار بوده و حتی این وفاداری را عین اطاعت از خدا بداند. اما چنین التزامی قبلا باید به نحوی از انحاء مورد تأیید فقه او قرار بگیرد.^{۳۶}

نکته دیگری که جا دارد در این جا مورد اشاره قرار دهم این است که - چنان چه گفتیم - توحید یک بینش و نگرش عمیق نسبت به جهان هستی و زندگیست. طبعاً تحقق کامل چنین نگرشی در درون انسان‌ها کار آسانی نیست. عالی‌ترین مصادیق تحقق این اندیشه، انبیاء و اولیاء بزرگ الهی هستند. اما موحد بودن مثل همه ویژگی‌های دیگر بشر، امری ذومراتب است. ما شاید به عالی‌ترین درجات درک توحید نرسیده باشیم، اما باید هم‌واره بکوشیم تا در این طریق بالاتر و بالاتر رویم. تربیت دینی معنایی جز این ندارد.

بحث امروزمان به درازا کشید. باری، گفتگوی موسی و فرعون به راهی رفت که فرعون ناچار از تهدید موسی به زندان شد. موسی در این لحظه جمله‌ای گفت که حس کنج‌کاوی فرعون و مردم اطرافش را سخت برانگیخت. گفت: هر چند آمده باشم ترا به چیزی

^{۳۶} ما در باره ماهیت فقه و متدلوژیک بودن آن، در مباحث سوره احزاب به تفصیل سخن گفتیم که البته این بخش از گفتگوها در چاپ کتاب ایستاده در باد حذف گردید.

بس آشکار؟ فرعون که اندیشه‌اش از یقین عقلانی خالی بود و پا از حیطة حواس پنج‌گانه‌اش کم‌تر بیرون می‌گذاشت، شاید به طرزى ناخودآگاه گفت بیاور آن را اگر از راست گویانی. شاید هم گمان می‌کرد این بهترین فرصت برای بی‌آبرو کردن موسی در برابر افکار عمومیت. مگر موسی چه چیز خاصی می‌تواند به همراه آورده باشد؟

فالقی عصاه فاذا هی ثعبان مبین(۳۰) و نزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین(۳۱)

پس بیفکند عصایش را پس آنگاه آن اژدهایی آشکار بود(۳۰) و دستش را بیرون کرد پس آنگاه آن بود درخشان برای ناظران(۳۱)

موسی عصایش را بر زمین افکند. اینک یک اژدها در آن جا بود؛ اژدهایی بس بزرگ و سخت جنبنده. چشمان فرعونیان خیره بدان اژدهای ترس‌ناک بود که چیز دیگری مبهوتشان کرد: ید بیضاء. دست موسی چنان نورانی شده بود که در دل روز روشن چون خورشید درخشان می‌درخشید.

من وقتی به این آیات می‌رسم بی اختیار به یاد شعر زیبای برادر عزیزم جناب آقای آشتیانی می‌افتم آن جا که گفت: موسی کجاست و آن دل دریایی؟ و باز بی اختیار به یاد شعر زیبای برادرم رضا امیرخانی می‌افتم آن جا که گفت: موسی چهل شب شد تو سی شب وعده کردی!

موسای ما کجاست؟ کجاست که ببیند چشم از حقیقت بستن و دل به عمل‌گرایی خوش داشتن، تا کجا در میان ما نفوذ کرده است؟ کجاست که ببیند شرک در دنیای امروز ما چه‌ها که نمی‌کند؟ موسی کجاست تا در گوش ما بخواند که: فرزندان من! شجاع باشید! هجوم دشمن هول‌ناک‌تر از هجوم امواج نیل نیست و سیطره دشمن، گسترده‌تر از سیطره فرعون نخواهد بود.

موسای من! می‌دانم که خواهی آمد. می‌دانم که روزی پرده کعبه را خواهی گرفت و بت‌های قدرت‌مندان ستم‌گر را خواهی شکست. می‌دانم که آن قدر مهربان و بزرگی که کعبه دل من کوچک را هم فراموش نخواهی کرد. تویی که مرا از بدی‌هایم خواهی شست. موسی کجاست و آن ید بیضایی؟

چشمم به این غروب تماشایی	در کوچه‌های خلوت تنهایی
تنها نشسته‌ام که تو می‌آیی	فارغ ز قیل و قال و شلوغی شهر
چیزی که نیست صبر و شکیبایی	آن وعده‌های دیر به یادم هست
نامت ولی نهان ز حریفان بود	دوشینه باز راز تو در جان بود
در ستر اشک از همه پنهان بود	رازم کسی به چشم نمی‌فهمید
اندازدم به غایت رسوایی	بد پرده‌ای است اشک به عشق نهان
این اشک آتشین چو به خاک افتاد	خوش داد آب‌روی مرا بر باد
رازم بگفت اشک و ز چشم افتاد	دیگر عزیز نیست مرا در چشم
کافتاده‌ام ز چشم تو مولایی	من با تو ای عزیز چه بد کردم؟
پاد افره گناه دو چندانست	بشنیده‌ام که در شب آدینه
اندوه هجر ماه دو چندان است	ما را گناه چیست که این شب‌ها
می ریز چون که نیست شکیبایی	می تلخ و صبر تلخ‌گزیرم چیست؟
این خم گذشت زان خم دیگر گیر	ای دل شراب‌خانگی از سر گیر
یک شب بیا به می‌کده ساغر گیر	رفت از تنت توان که سبو‌گیری
چون باره نیست باده بیمایی	بی باره بار تن چه کنی؟ آن به
یک شب بیا به می‌کده با ما باش	یارا به کار باده شکیبا باش

فرداست روز وصل تو این سان زرد؟
 ساقی نشسته بر در می خانه
 ساقی ستاده بر در می خانه
 بر دامنش فتادم و نالیدم
 تا آن که مست و خواب ز دامانش
 دیدم به خواب گل رخ گل پوشم
 گفتم سلام گفت که بی گاهست
 گفتم سلام چشم ز من گرداند
 ای اشک چاره کن که پریشانم
 فردا مگر قدم بنهد بر چشم
 ای اشک پای دوست چو من می بوس
 پا در میان مگر بنهی ای اشک
 بی پای و سر به کوی حبیبم رو
 از مردمان رمیده منم چون اشک
 تا خاک پای دوست به حسرت و شوق
 پاک ار به گونه ای نکنی ما را
 پایم به سر منه که نمی شایم
 چون خواستم ز خواب گران بودم
 چون شاخ یاسمین به نسیم پگاه
 خمر فلق به جام فلک می ریخت
 سر گفت ای خراب نمازت نیست
 گفتم ترا چه کار که خود مستی
 دیشب چه شد به میکده دستارت؟
 دل گفت راه سر به سراب افتد
 فرعون بحر نیل به سر افتاد

گل رنگ نوش گل رخ و زیبا باش
 بنشسته ای به خانه چه پیمایی؟
 پرسید درهمی بودت یا نه؟
 تا باز داد یک دو سه پیمان
 افتاد سر به دامن رویایی
 چشمش شراب و شهد لبش نوشم
 با چشم اشاره کرد که سر پوشم
 گفتم به چشم هر چه تو فرمایی
 آباد دار چهره ویرانم
 آبی بزن به مقدم مهمانم
 بیهوده سر میبچ ز فرمانم
 کز شرم وا کنم سر مژگانم
 کآلوده ای سرشک سراپایی
 در گوشه ای خزیده منم چون اشک
 با پای سر دویده منم چون اشک
 در خاک و خون تپیده منم چون اشک
 پاکم نما به مهر که می شایی
 سنگین ز کین خون رزان بودم
 گاهی چنین و گاه چنان بودم
 سجاده باز جستمی از جایی
 مستی و وقت راز و نیازت نیست
 هیچت خبر ز پست و فرازت نیست
 دستار چون که نیست چه فتوایی؟
 آن به که سر به شط شراب افتد
 موسی کجاست و آن دل دریایی؟

و الحمد لله و صلی الله علی محمد و آله

حلقه مطالعات فلسفه و اندیشه اسلامی

شماره دوم زمستانی

۷۹/۱۱/۶

۳۰ / خرداد ۱۴۲۱